

کتاب

متن روضه های شیخ احمد کافی

متن روضه امام رضا علیه السلام

نمی دانم چرا امشب دلم بهانه می گیرد؟ دلم می گوید: ای کافی! این مردم را بردار و کنار قبر علی بن موسی الرضا (ع) ببر.

مانند سگ گرسنه و گربه لوس - مالم رخ بر آستان شه طوس - زیرا که سگ گرسنه و گربه زار - از سفره اغنیا نگردد مأیوس

آقا وقتی خواست از مدینه حرکت کند، یک عده زن و بچه دور خودش جمع کرد.

السلام علی من أمر أولاده و عیاله بالنیاحه علیه قبل وصول القتل الیه

آقا وقتی می خواست از مدینه حرکت کند دستور داد که زن و بچه اش بنشینند و برایش نوحه کنند. فرمود: من دیگر بر نمی گردم. بناست مرا در دیار غربت مسموم کنند. وقتی خواست از مدینه حرکت کند دوازده هزار دینار سر راهی بین غلامها و نوکرها و کنیزها و آقازاده هایش توزیع کرد.

از کثرت معاصی و ز ذلت رجاء - گفتم به خود کجا بروم نیست ارتجاء - نا گه به گوش، هاتف غیبم زد این ندا - قبر امام هشتم و سلطان دین رضا

خدایا! زهرش دادند، مسمومش کردند. میان حجره مثل مارگزیده به خود می پیچید. ای خدا! بلند شد، صدا زد: ابا صلت! در خانه را ببند. اباصلت می گوید: در صحن خانه راه می رفتم، می دیدم آقا هی بلند می شود هی می شیند. حالش منقلب است. یک وقت دیدم از گوشه حیاط یک آقازاده دارد می آید. دویدم جلو گفتم: آقا! مگر در خانه باز بود؟ گفت: نه پس شما از کجا آمدید؟ صدا زد: ابا صلت! همان کس که مرا از مدینه به اینجا آورد همان کس مرا از در بسته عبور داد. گفتم: شما کی هستید؟ فرمود: من محمد بن علی هستم. حجره را به او نشان دادم. آمد طرف داخل اتاق، دیدم آقا پسرش را بغل کرده است. ابا صلت من خیلی منقلب شدم. در میان صحن خانه گریه می کردم و راه می رفتم. طولی نکشید یک وقت دیدم آقازاده از میان حجره بیرون آمد، اما حالش خیلی منقلب است. آخه بابایش از دنیا رفته بود. بحق مولانا علی بن موسی (ع) یا الله!

متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام

امروز می خواهم همه شما را به کاظمین، حرم موسی بن جعفر (ع) ببرم. میل دارید برویم؟ «السلام علی الْمُعَذَّبِ فی قَعْرِ السُّجُونِ.»

امروز چراغهایتان را خاموش کنید. چرا؟ برای اینکه در سلامی که به موسی بن جعفر (ع) می کنید، می گوئید: سلام ما برآقایی که در آن تاریکیهای زندان، در آن سیاه چالها جایش دادند. «السلام علی المعذب فی قعر السجون و ظلم الوطامیر ذی الساق المروض بحلق القيود و الجنازة المنادی علیها بذل الاستخفاف.»

بی تو گلزار جنان ای دوست زندان من است - چون تو باشی در برم زندان گلستان من است - مونس من در کنج زندان چون کسی جز دوست نیست - محبس تاریک هارون باغ رضوان من است چهار ده سال، او را از این زندان به آن زندان می بردن. می دانم هیچ موقع زندان کشیده اید یا نه؟ زندانیها صبح تا بعد از ظهر دور هم برای همدیگر صحبت می کنند، حرف می زنند. اما همین که نزدیک غروب آفتاب می شود تمام غمهای عالم می آید روی دل این زندانی را می گیرد. یک دفعه به فکر می افتد: ای خدا! الان بچه هایم چه می کنند؟ یک دفعه فکر می کند، آیا امشب زن و بچه ام چیزی دارند یا نه؟

مسئب می گوید: یک وقت دیدم آقا دارد ناله می کند. آقا دارد ضجه می زند. خیلی حالش منقلب است. گفتم: آقا جان! چه شده امشب خیلی ناراحتی؟ صدا زد: مسیب! به خدا دلم برای رضایم تنگ شده است. می خواهم بروم مدینه پسر من را ببینم. می خواهم بروم مدینه رضایم را ببینم. اگر ایام وفات و شهادت موسی بن جعفر (ع) نبود این روضه ای که می خواهم بخوانم نمی خواندم، اما امروز می خوانم. همه گریه کنید! ای خدا! پاهایش را میان گُند کردند، زنجیر به گردنش انداختند. آماده اید بخوانم؟ امروز می خواهم برای موسی بن جعفر (ع) عزاداری کنیم. آقا بخوانم؟ امام هفتم (ع) را با چند دانه رطب زهر آلود مسمومش کردند. یک خانه نو و تمیزی نزدیک زندان بود. آقا را از میان زندان بیرون آوردند. گُند از پاهایش باز کردند، زنجیر از گردنش برداشتند. یک بستر تمیز در اتاق پهن کردند و آقا را در بستر خواباندند. بعد فرستادند سراغ یک عده رجال برجسته شیعه بغداد، آنها را آوردند. زندان بان سندی بن شاهک یهودی است. سندی بن شاهک گفت: آقایان! شما رجال برجسته شیعه هستید. ما برای حفظ بعضی از مصالح مملکتی مجبور شدیم چند روزی از آقایان در اینجا نگه داری کنیم. پشت سر ما می گویند: کند به پایش کردند، زنجیر به گردنش انداخته اند، در زندان مرطوب جایش داده اند. ببینید آیا کند به پایش است؟ ببینید آیا زنجیر به گردنش است؟ ببینید آیا این اتاق، اتاق مرطوبی است؟ آقا مریض شده است، می ترسیم فردا بمیرد باز به ما بگویید: آقایان را کشتید. ببینید آقا حالش خوب نیست. گفتم، شماها بیایید اینجا، زنده ببینیدش بعد هم

یک نامه ای بنویسید. همه شهادت بدهید که ما رفتیم آقا را دیدیم، جایش خوب بود، ولی مریض بود. اگر مرد خودش مرده است. شیعه ها کاغذ را گرفتند که امضاء کنند. همین که کاغذ را گرفتند یک وقت آقا سرش را از بستر بلند کرد. صدا زد: آی شیعه ها! ننویسید. آی شیعه ها! امضاء نکنید. به خدا به من زهر داده اند. به خدا جگر مرا پاره پاره کردند. آی شیعه ها! تازه کند از پایم برداشته اند. آی شیعه ها! تازه از زنجیر از گردنم برداشته اند. آی شیعه ها! امضاء نکنید. صدای ناله و گریه شیعه ها بلند شد. سندی بن شاهک لامذهب با دست خودش، خودش و هارون را رسوا کرد. شیعه ها بلند شدند قهر کردند و گریه کنان بیرون رفتند. سندی بن شاهک از پشت سر شیعه ها بیرون آمد. آی کافی! بس است دیگر نخوان! آی کافی! نخوان! همین جا تمامش کن! زیانت لال شود دیگر بس است. شیعه ها! چرا نگوییم؟ چرا نگوییم سر بچه های فاطمه (س) چه آورده اند؟ آی امام زمان (ع)! بگویم یا نه؟ آی زهر اجان! بگویم یا نه؟ نمی توانم با صراحت بگویم اما با اشاره می گویم: تو را به خدا گوش کن. همین قدر به تو می توانم بگویم. گوش کن! سندی بن شاهک سر شیعه آمد، شیعه ها رفتند این یهودی در خانه را محکم بست. گوشت باز است. بگویم یا نه؟ آی بمیرم همین قدر به تو بگویم وقتی برگشت در دستش یک تازیانه بود. دیگر با این تازیانه با بدن موسی بن جعفر (ع) چه کرده؟ نمی دانم.

خدایا! حاجتهای این مردم را بده! یا باب الوائج! یا موسی بن جعفر (ع)! یا باب الحوائج! یا موسی بن جعفر!...

یا بن الحسن! یا بن الحسن! عجل علی ظهورک!...

اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الزهراء یا الله!

متن روضه ی امام جعفر صادق علیه السلام

منصور دستور داد: بروید امام جعفر صادق (ع) را بیاورید. جوان رذلی که اسمش محمد بود شبانه نردبان گذاشت و از روی دیوار بی خبر آمد بالای بام و از آنجا به صحن خانه نگاه کرد، دید امام صادق دارد نماز می خواند. جوان پایین آمد و بعد از آنکه نماز آقا تمام شد به آقا گفت: آقا من مأورم شما را ببرم. فرمود: مانعی ندارد. پس بگذار من به اتاق بروم و لباس بپوشم. گفت: نمی شود آقا. هر چه آقا اصرار کرد این جوان بی ادب قبول نکرد. با آن وضعیت از خانه بیرون آمدند. این پسر رذل سوار بر استر شد امام صادق (ع) پیرمرد هم پیاده به راه افتاد. این جوان هی استر را تند می راند. محمد بن ربیع می گوید: یک وقت نگاه کردم دیدم از بس آقا دویده نفسهایش به شمارش افتاده. دلم سوخت. عنان استرم را کشیدم و استر را نگه داشتم. پایین آمدم و گفتم: جعفر بن محمد! تو هم سوار شو! آقا سوار شد. رسیدیم به کاخ. ربیع پدر محمد جلو آمد و سلام کرد. گفت: آقا عذر می

خوام. می دانید مأمورم و معذورم. آقا فرمود: اجازه می دهید من دو رکعت نماز بخوانم؟ گفت: بفرمایید. حضرت کناری ایستاد و دو رکعت نماز خواند. ربیع می گوید: دیدم بعد از نماز، دستپایش را بلند کرد طرف آسمان و لبهای مقدسش آهسته آهسته می جنبید. اما نمی دانم چه می گفت. زمزمه های آقا تمام شد. فرمود: ربیع! می خواهی مرا ببری ببر. ربیع می گوید: آستین آقا را گرفتم و داخل کاخ آوردم. تا چشم منصور دوانقی به قیافه امام صادق (ع) افتاد، آنقدر به ایشان توهین کرد که حد نداشت. امام صادق (ع) با سر بدون عمامه، با بدن بدون عبا و قبا، با پای برهنه ایستاده بود و این نانجیب هر چه از دهانش بیرون می آمد به آقا گفت. آقا هم سرشان را پایین انداخته بودند. یک وقت منصور دست به قبضه شمشیرش برد و به اندازه یک وجب شمشیر را بیرون کشید. ربیع می گوید: ای داد! الان آقا را می کشد. یک وقت دیدم منصور شمشیرش را غلاف کرد. مقداری فکر کرد باز به اندازه دو وجب شمشیر را بیرون کشید. گفتم الان آقا را می کشد. باز دیدم شمشیر را غلاف کرد. یک وقت دیدم تمام شمشیر را بیرون کشید. به خودم گفتم: به خدا قسم اگر شمشیر را به من بدهد و بگوید: امام صادق را بکش اول خودش را می کشم. هر طور می خواهد بشود. یک وقت دیدم تمام شمشیر را غلاف کرد و از تختش پایین آمد. امام صادق (ع) را بغل کرد و بوسید. آقا را برد جای خودش نشاند و عذر خواهی کرد. گفت: آقا معذرت می خواهم سوءتفاهمی شده بود آقا! خواهش می کنم برگردید. منصور گفت: ربیع! اسب مخصوص خودم را بیاور. آقا را رساندم به خانه و برگشتم. آمدم به منصور گفتم: بیرون کشیدن آقا با این وضع و شمشیر کشیدن و با عزت آقا را به خانه رساندن به هم جور در نمی آید. منصور گفت: ربیع! به خدا قسم می خواستم امشب جعفر را بکشم. تا دست به قبضه شمشیر بردم، یک وقت دیدم پیغمبر (ص) آستین هایش را بالا زده و جلو آمد. یک شمشیر هم در دستش بود آن را بلند کرد و فرمود: آی منصور! به خدا خودت و قصرت را از بین می برم اگر یک مو از سر پسر جعفر کم شود. من ترسیدم و شمشیرم را غلاف کردم. با خودم گفتم: شاید خیالاتی شده ام. بار دیگر به اندازه دو وجب شمشیرم را از غلاف بیرون کشیدم. دیدم پیغمبر (ص) نزدیکتر آمد و فرمود: منصور! وهم و خیال است؟ تو را از بین ببرم؟ ترسیدم و شمشیر را غلاف کردم. باز دفعه سوم به خودم تلقین کردم شاید وهم و خیال است. این دفعه همه شمشیر را بیرون کشیدم. دیدم پیغمبر (ص) پایش را گذاشت روی پله اول منبر و فرمود: می خواهی تو را از بین ببرم؟ باورم شد. شمشیر را غلاف کردم و به احترام آقا را بر گرداندم.

می دانم الان دلهایتان دارد بهانه می گیرد. بگویم؟ می گویم: یا رسول الله! ای کاش یک سری هم به کربلا می آمدی. یا رسول الله ای کاش یک سری هم به گودال قتلگاه می زدی. رسول خدا! اگر شما نیامدید زینب (س) آمد. زینب (س) با یک عده زن و بچه آمد. یک عده زنهای داغ دیده آمدند. ای خدا! بالای بلندی رسید. دید لشکر دور حسین (ع) را محاصره کرده است. شمشیر دار با شمشیر

می زند، نیزه دار با نیزه می زند، عصا دار با عصا می زند، آنهایی هم که حربه ای نداشتند آنقدر سنگ به بدن مقدس ابی عبدالله زدند. لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

متن روضه ی مسلم بن عقیل علیه السلام

امام حسین (ع) مسلم را به کوفه فرستاد. چهار، پنج روزی که مسلم در کوفه بود هیجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند. مسجد کوفه مسجد بزرگی است وقتی مسلم نماز می خواند تا دم در مسجد از جمعیت پر می شد. یک شب عبیدالله اعلام کرد هر کس اطراف مسلم باشد و از مسلم طرفداری کند دستگیرش می کنیم. مسلم بن عقیل نماز مغرب را خواند. بین نماز مغرب و عشاء پشت سرش را نگاه کرد، دید یک نفر هم پشت سرش نیست. همه رفته بودند. تمام مردم شهر مضطرب هستند. در شهر پخش شده بود که طرفداران مسلم را دستگیر می کنند یکی شوهرش خانه نیست می گفت: نکند شوهرم را گرفته باشند. یکی پسرش بیرون است. یکی برادرش نیست. مسلم کنار کوچه ای از استر پیاده شد و سرش را به دیوار گذاشت. زنی جلوی در نشسته بود. اسمش طوعه بود. او هم منتظر پسرش بود تا برگردد. دید آقایی از استر پیاده شد و سرش را به دیوار گذاشته است. گفت: آقا جان! چرا سرت را به دیوار خانه من گذاشتی؟ چرا به خانه ات نمی روی؟ دفعه سوم که زن سوال کرد، مسلم گفت: آب داری برای من بیاوری؟ زن رفت آب آورد. مسلم باز همانجا ایستاد. آن زن گفت: آقا جان! چرا به خانه ات نمی روی؟ صدا زد: مادر من خانه ندارم. زن گفت: شما کی هستی؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم.

جان ختم المرسلین در کوفه جا دارد ندارد - بهتر از روح الامین در کوفه جا دارد ندارد - افسر جانباز حق در کوفه سرگردان و بی کس - نایب سلطان دین در کوفه جا دارد ندارد - مسلم بی خانمان در کوچه ها می گردد امشب - یک جهان ایمان و دین در کوفه جا دارد ندارد - امتحان حق نگر از آن مسلمان و مسلم - مسلم است ای مسلمین در کوفه جا دارد ندارد

مسلم آن شب را در خانه طوعه ماند. هنگام صبح پسر این زن به دارالاماره خبر داد در خانه آنهاست. عبدالله بن عباس با هفتاد سوار آمد و خانه را محاصره کردند. یک وقت زن آمد داخل اتاق صدا زد: آقا جان! مسلم بن عقیل! خانه را محاصره کردند. مثل اینکه فهمیده اند شما داخل خانه ما هستید. مسلم بن عقیل از خانه بیرون آمد سوار اسبش شد. شمشیر می زند و می کشد. دشمنان را روی زمین می ریزد. این بی انصافها دسته های نی را آتش زدند و از بالای بام بر سرش ریختند. همه بگویند: غریب مسلم! غریب مسلم!

بعد از پیکار عظیم مسلم را گرفتند. دست مسلم را به پشت سر بستند. او را به طرف دارالاماره آوردند. وقتی عبیدالله رسید شروع کرد به گریه کردن. عبیدالله گفت: چرا گریه می کنی؟ کسی که

در این کارها می افتد باید پیه کشته شدن هم به تنش بمالد. چرا گریه می کنی؟ صدا زد: عیدالله! به خدا قسم اگر برای خودم . کشته شدن گریه کنم. گفت: پس برای چه گریه می کنی؟ گفت: دلم می سوزد که نامه نوشته ام تا حسین(ع) به کوفه بیاید. می ترسم امام حسین (ع) دست زن و بچه اش را بگیرد و به طرف شما مردم بی وفا بیاید. هنگامی که می خواستند او را بکشند فرمود: عیدالله! سه وصیت دارم. اول وصیتم این است وقتی مرا کشید بدنم را روی خاکها نگذارید! مرا دفن کنید. وصیت دومم این است که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم، زره مرا بفروشید و قرضهایم را ادا کنید. یک وصیت دیگر هم دارم و آن اینکه دلم می خواهد یک نامه بنویسید که حسین(ع) نیاید. آی غریب حسین! حسین!... اللهم نسلک و ندعوک باسمک العظیم یا الله!

متن روضه ی دفن امام حسین علیه السلام

امام زین العابدین(ع) داخل قبر شد. بدن پاره پاره حسین(ع) را گرفت تا در میان قبر بخواباند. بنی اسد هم دور قبر ایستاده اند. امام زین العابدین(ع) می خواهد صورت بابایش را ببوسد، اما دید حسین(ع) سر ندارد، یک وقت دیدند صدای ناله آقا داخل قبر می آید. وقتی نگاه کردند دیدند آقا خم شده و لبهایش را به رگهای بریده گذاشته است. آی حسین! حسین! حسین! اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الحسین یا الله!

متن روضه ی هنده و خرابه شام

شب هنده داخل کاخ با شوهرش، یزید نشسته بود. یک وقت دید صدای گریه از خرابه می آید. صدا زد: یزید! چه خبر است؟ یزید گفت: یک عده خارجی بر ما خروج کردند، مردهایشان را کشتیم. حالا هم زن و بچه هایشان در خرابه هستند. صدا زد: یزید! اجازه می دهی بروم اینها را تماشا بکنم؟ گفت: برو اما به طور رسمی برو! سی چهل تا از این کلفتها و کنیزها جلوی هنده چراغ به دست گرفتند، دارند می روند تا اسرا را تماشا کنند. در خرابه چراغ نبود. زن و بچه امام حسین(ع) در خرابه، فرش نداشتند. زنها دور هم نشسته بودند. یک وقت دیدند یک عده چراغ به دست دارند می آیند. بی بی زینب (س) فرمود: چه خبر است؟ گفتند: خانم! هنده که یک روز کلفت شما بود و حالا عیال یزید شده، می خواهد به تماشای اسرا بیاید. ای خدا! هیچ عزیزی را گرفتار نکن! خیلی سخت است. خانم زینب (س) خودش را میان بچه ها مخفی کرد. هنده میان خرابه آمد. گفت: بزرگتر این زنها چه کسی است؟ زینب (س) رانشان دادند. آمد جلو دید بی بی روی خاکها نشسته است. هنده با همان پیراهن قیمتی روی خاکها نشست. صدا زد: بی بی جان! شما اهل کجایی؟ وای! وای!

فرمود: ما اهل مدینه ایم. گفت: بی بی جان! کدام مدینه؟ فرمود: مدینه رسوا الله، مدینه پیغمبر (ص) صدا زد: بی بی جان! نگاه به حالایم نکنید، من مدتی در شهر پیغمبر (ص) در یکی از محله های آنجا کلفت بودم. الان هم به آن کلفتی افتخار می کنم. بی بی جان! شما که می گوئید اهل مدینه پیغمبرم اگر راست می گویی، اهل کدام محله هستید؟ فرمود: ما اهل محله بنی هاشم هستیم. صدا زد: بی بی جان! من در آن محله چند آشنا دارم، آیا شما آنها را می شناسی؟ آماده اید بگویم؟ صدا زد: بی بی جان! شما که از محله بنی هاشم هستید بگو بینم آیا آقایم حسین (ع) را می شناسی؟ همه بگوئید: حسین! حسین! حسین!...

یک دفعه صدا زد: بی بی جان! شما که از محله بنی هاشم هستید بگو بدانم آیا خانم زینب (س) را می شناسی؟ یک وقت بی بی بنا کرد های های گریه کردن، صدا زد: بی بی جان! آیا خدایی نکرده طوری شده است؟ من سراغ زینبم را می گیرم شما گریه می کنید؟ یک وقت سرش را بلند کرد صدا زد: آی هنده آخه من زینبم.

اگر تو زینبی پس کو حسینم - ضیاء چشم زهرا نور عینم
یک وقت صدا زد: آی هنده! حسینم را کشتند. آی حسین! حسین!...
اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین یا الله!

متن روضه ی گوشه ویرانه

به جغدی بلبلی گفتا تو در ویرانه جا داری - من اندر بوستان بر شاخه سرو آشیان دارم - بگردان روی از این ویران بیا با من سوی بستان - بین چندین هزاران سرو و کاج و ارغوان دارم - جوابش داد ای بلبل تو را ارزانی آن گلشن - مرا این بس که ویرانه، مأوی و مکان دارم - اگر ویرانه بد بودی چرا پس دختر زهرا - به ویران می نشستی که غمش آتش به جان دارم
ای بلبل! من هم مثل تو چمن نشین بودم می دانی کی ویرانه نشین شدم؟
گذشتم از گل احمر پس از مرگ علی اکبر - به دل، داغ غم ناکامی آن نوجوان دارم - تو بر سر، شورش شمشاد و یاس و ارغوان داری - من اندر لانه دل، داغ عباس جوان دارم
أف بر این روزگار! بچه های فاطمه (س) کجا و گوشه ویرانه کجا، چراغها را خاموش کردند. در این تاریکی به یاد یک خرابه نشین باشد. مجلس، خوب مجلسی است حال خوشی هم داریم. روز اربعین هم است، نزدیک زوال ظهر است. آی امام حسین (ع)! این قدر دلمان می خواست امروز کربلا باشیم. آی امام حسین! این قدر دلمان می خواست امروز دور قبرت مثل پروانه بچرخیم. آقایان اهل علم! فضلا! محترمین! رجال فضیلت! متدینین! مذهبی ها! خود امام حسین (ع) هم راضی است که من امروز شما را به حرم این سه ساله ببرم. خدا نکند سرپرست شوی، به خدا سرپرستی خیلی زحمت

دارد، مسوولیت دارد. زینب(س) سرپرست بچه ها بود. زینب(س) این همه غمی که دارد باید به همه کارها برسد. بی بی، تمام زنها و بچه ها را خواب کرد. حالا آمد خودش بخوابد. کمتر من این کلمه را با صراحت گفته ام، اما روز اربعین است بگذارید بگویم، آتش بزنم. آی زن و مرد! زینب(ع) آمد روی خاکها بخوابد. تا آمد بخوابد یک وقت دید گوشه خرابه در تاریکیها یک بچه بلند شده، هی می گوید: بابا! بابا! بابا! ای خدا! چه کار کنم؟ با این همه زحمت من این زن و بچه را خواباندم، باز یکی یکی بیدار می شوند بلند شد آمد جلو ببیند چه کسی است؟ دید رقیه است. امروز برای امام حسین(ع) داد بزنید، رقیه گفت: من بابایم را می خواهم، من پدرم را می خواهم، الان بابایم اینجا بود.

دختر دُر دانه منم - به کنج ویرانه منم - عمه چه آمد به سرم - چرا نیام پدرم - الله اکبر، الله اکبر امروز می خواهم نوحه بخوانم، همه با من بخوانید:
دختر در دانه منم - به کنج ویرانه منم - عمه چه آمد به سرم - چرا نیامد پدرم - الله اکبر، الله اکبر

یک وقت دیدند غلامی آمد یک طبق هم در دستش است. یا الله! یا الله! این بچه دوید جلو روپوش را از روی طبق برداشت، دید سر بریده حسین(ع) است.
عمه بیا گمشده پیدا شده - کنج خرابه شب یلدا شده - پدر! فدای سر نورانیت - سنگ جفا که زد به پیشانی ات - بس که دویدم عقب قافله - پای من از ره شده پر آبله
سر بابایش را به سینه چسباند. صدا زد: بابا! چه کسی مرا یتیم کرد؟ یک وقت دیدند این بچه دیگر ناله نمی کند. وقتی زیر بغل بچه را گرفتند دیدند رقیه جان داده است.

متن روضه ی منزل خولی

نصف شب زن خولی بلند شد. یک وقت دید صحن خانه اش روشن است. خدایا! من که روشنایی نداشتم پس این روشنایی از کیست؟ از کجاست؟ دیدم تمام این روشنایی ها از مطبخ است. آمد طرف مطبخ دید تمام این روشنایی ها از تنور است؛ آمد سر تنور دید یک سر بریده روی خاکسترهاست.

ای سر پر خون زکجا آمدی - نیمه شب خانه ما آمدی

دوید سر بالین شوهرش گفت: آی مرد! مردم مسافرت می روند یک هدیه و تحفه ای برای زن و بچه هایشان از سفر می آورند اما تو مسافرت رفته ای و برایم سر بریده آورده ای؟ بگو بدانم این سر برای کدام آقا است که این همه نورافشانی دارد؟ گفت: آی زن! این سر بریده حسین(ع) است. این زن

خیلی منقلب شد، نصف شب دوید بیرون از خانه، صدا زد: آی همسایه ها بیایید حسین مهمان من است.

آی حسین! حسین! حسین!... اللهم صل علی محمد و آل محمد.

متن روضه ی قرآن خواندن سر بریده

زینب فاطمه (س) دم دروازه کوفه داشت خطبه می خواند. یک وقت دید در این غوغا یکی دارد قرآن می خواند. زینبی که برای قرآن می میرد، زینبی که برای دفاع از قرآن اسیر شده زینبی که با شنیدن یک آیه قرآن از بس عشق به قرآن می ورزد تمام خستگی هایش فراموش می شود، یک وقت دید یک نفر می گوید: أُمِّ حَسِبْتُ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا سرش را از محمل بیرون آورد دید سر بریده حسین (ع) بالای نیزه دارد قرآن می خواند. لا اله الا الله الهی! به آبروی امام زمان (عج) تو را قسمت می دهم از ما دستگیری کن! به آبروی امام زمان (ع) دلهای ما، قلبهای ما، را به طرف دین و قرآن بکش!

خاکستر وجود مرا گردهی به باد - از اشتیاق رو به ره کربلا کنم

حسین جان! حسین جان! یک وقت نایبه الزهراء، عقيلة العرب، دختر عفت و عصمت، دختر فصاحت و بلاغت سرش را از دریچه محمل بیرون آورد. این چه کسی است دارد قرآن می خواند؟ دید سربریده حسین (ع) است.

برون آورد سر از برج محمل - سری را دید بر، نی کرده منزل - سر پر خون پیشانی شکسته - غبار غم به رخسارش نشسته - سر تو خون به پای نیزه ریزد - چرا خون از سر زینب نریزد - چنان از سوز هجران، آتش دل - سر خود را بزد بر چوب محمل صلی الله علیکم یا آل رسول الله! بحق الحسین و عترته المعصومین یا الله!

متن روضه ی ام البنین

دیگر به من ام البنین نگویند

می خواهم یک کلمه روضه برای مادرها بخوانم. راوی می گوید: رفتم قبرستان بقیع دیدم یک بی بی محترمه ای با فرزندش نشسته و صدا می زند: لا تدْعُونَنِي وَ يَكُ أُمُّ الْبَنِينِ. دیدم این خانم صدا می زند: آی مردم! دیگر به من ام البنین نگویند. مردم! من یک روزی ام البنین بودم که عباس داشتم. گوش کنید بگویم: صدا زد: آی مردم! من که کربلا نبودم اما برایم خبر آوردند دستهای پسر را بردند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین و أخیه العباس یا الله!

متن روضه ی رسیدن قافله اسرا به مدینه

تا مدینه نرفته باشی آتش نمی گیری. از کسی که مدینه رفته بیرسید. هر سال وقتی ما از مکه می آییم به سمت مدینه، نزدیک مدینه که می شویم به راننده اتوبوسها می گویم: بایستید. می گویند: چه کار داری؟ می گویم: صبر کنید. بیایید پایین چند دقیقه ای کارتان دارم. آنها هم می دانند وقتی می گویم: بیایید پایین خبری است. می آیند پایین می ایستند. می پرسند: حاج آقا! اینجا کجاست؟ می گویم: اینجا جایی است که یک روزی زن و بچه امام حسین (ع) ایستاده بودند. آنها از کربلا برگشته بودند. اینجا دروازه مدینه است. آی امان! امان!...

هر کس از مسافرت به وطنش می آید خوشحال می شود. اما زن و بچه امام حسین (ع) وقتی به مدینه رسیدند دلهایشان می تپید. تا چشمهایشان به در و دیوار مدینه افتاد نمی دانی چه حالی شدند؟ مدینه! ما با مردها و جوانها رفتیم اما حالا فقط یک عده زن و بچه آمده ایم. امام سجاد (ع) سراغ بشیر را گرفت، بشیر آمد. آقا صدا زد: بشیر! بابایت شاعر بود آیا تو هم بهره ای از شعر داری یا نه؟ گفت: بله آقا بی بهره نیستم. فرمود: دلم می خواهد بروی در شهر مدینه آمدن ما را به مردم خبر بدهی. گفت: چشم آقا. سوار بر اسب شد یک پرچم سیاه به دستش گرفت. و در شهر مدینه می چرخاند. این کار در میان عرب علامت آشوب است.

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها؛ آی مردم مدینه! دیگر مدینه ننماید. مردم دویدند، گفتند: بشیر! مگر چه خبر است؟ چرا میان مردم وحشت می اندازی؟ گفت: یک خبر مهمی دارم. مردم به حرم رسول الله آمدند. بشیر بالای منبر رفت و ندا داد. مردم! دیگر مدینه ننماید. ای مردم! قُتِلَ الحسین (ع)؛ مردم! حسین را کشتند. مردم از حرم پیغمبر (ص) بیرون ریختند. این قسمت را جایی ننوشته، من می گویم. من خیال می کنم وقتی مردم از حرم پیغمبر (ص) بیرون رفتند هی به هم می گفتند: فلانی مواظب باشید خبر به محله بنی هاشم نرسد. آی حسین! حسین!...

متن روضه ی حرکت از کربلا به طرف کوفه

داد از غریبی

عمر سعد دستور داد یک عده عرب آمدند و محمل ها را بستند. یک وقت دستور داد: حالا بروید زن ها را سوار کنید. تا جلو آمدند که زن ها را سوار کنند، زینب صدا زد: شما مردها به ما نامحرمید. ما به شما نامحرمیم. کنار بروید ما خودمان دو تا خواهریم این زن و بچه را سوار می کنیم. تمام زن و بچه را این دو خواهر سوار کردند حالا همه نگاه می کنند ببیند این دو خواهر چه می کنند؟ یک وقت دیدند زینب (س) خواهرش را صدا کرد. حالا همه نگاه می کنند ببینند زینب فاطمه (س) چه می کند؟ یک وقت دیدند زینب (س) صدا زد: وا غربتاه! وا حسیناه! ای داد از غریبی!

خواهر است، کنار بدن برادر است اگر گریه نکند چه کند؟ جا داشت یک عده بیایند دلداریش بدهند، به او تسلیت بگویند و از بدن حسین (ع) جدایش کنند. چه کردند؟ بمیرم زینب را کتک زدند. میریدم، نزدیم در این دشت مرا کاری هست - گر چه گل نیست ولی زمن گلزاری هست اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین و عترته یا الله!

متن روضه ی اربعین

ای کاش کربلا بودیم

نور وجودم از طلوع روی حسین است - ظلمت امکان، سواد موی حسین است - مشی قدم را وصال ذات قدم نیست - جنبش سالک به جسجوی حسین است - جان ندهم جز به آرزوی جمالش - جان مرا دل به آرزوی حسین است - عاشق او را چه اعتناست به جنت - جنت عشاق خاک کوی حسین است - عاشق او را چه غم زمرگ طبیعت - زندگی عاشقان به بوی حسین است امام حسین! امشب، شب اربعین تو است. ای کاش کربلا بودیم. ای کاش می آمدیم کربلا، دور قبرت می چرخیم. آنهایی که می خواهند کربلا بیایند کجا هستند؟

بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا - بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا

ای خدا! هر کس تا حالا رفته قبر حسین (ع) را بغل کرده است. اما آی زن و مرد! زینب (س) بدن پاره پاره اش را بغل کرده. ما پیاده می رفتیم کربلا این مردم مسلمان برای زوارهای امام حسین (ع) احترام می گذاشتند. آی بمیرم! زینب (س) را کتک زدند. آی حسین! حسین! حسین! حسین!.... چون شب اربعین است بگذارید چند بیت شعر بخوانم.

سوی شامم می برند این کوفیان با شور و شین - ای زمین کربلا جان تو و جان حسین - ای زمین کربلا امشب حسین تنها بُود - نی غلط گفتم که امشب ساروان اینجا بود اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسین یا الله!

متن روضه ی عصر عاشورا و آتش گرفتن دامن یک دختر بچه

عصر عاشورا شد. امام حسین (ع) را شهید کردند. خیمه هایش را آتش زدند. امروز عجب جایی دارم می روم. بچه های فاطمه (س) در بیابان پراکنده شدند، همه فریاد می زدند و امحمداه! یک نفر از لشکریان عمر سعد می گوید: یک وقت دیدم دامن یک دختر بچه آتش گرفته است. دامن آتش گرفته، یعنی بدن دارد می سوزد. این بچه نمی داند چه کند. هی دارد می دود. خیال می کند اگر بدود آتش دامنش خاموش می شود. من سوار اسب بودم با عجله به طرفش رفتم تا آتش دامنش را خاموش کنم. این آقا زاده به خیالش من می خواهم او را بزنم، باز فرار می کرد. خودم را رساندم

بالای سرش همین که رسیدم بالای سرش دید نمی تواند فرار کند، صدا زد: آی مرد! به خدا من بابا ندارم. آی حسین! حسین! حسین!... گفتم: من کارت ندارم، می خواهم آتش دامنش را خاموش کنم. آدمم پایین با دستهایم آتش دامنش را خاموش کردم. تا این بچه یک مقدار از من محبت دید، صدا زد: آی مرد تو را به خدا بگو راه نجف از کدام طرف است؟ گفتم: راه نجف را برای چه می خواهی؟ گفت: می خواهم بروم شکایت این مردم را به جدم علی (ع) بکنم.

بگویم: علی جان! سر بردار ببین حسین را کشتند، خیمه هایمان را آتش زدند.

اللهم انا نسلک و ندعوک باسم العظیم الأعظم الأعز الأجل الأکرم بحق الزهراء و أبیها و بعلها و بنیها سیما مولانا و سیدنا حجة بن الحسن العسکری یا الله

متن روضه ی وداع

مهلاً مهلاً یابن الزهراء

یک عده زن و بچه میان خیمه ها نشسته اند. همه دل خوشند که حسین (ع) را دارند. آی گرفتارها! مریض دارها! درد دارها! یک وقت صدای حسین (ع) را از میان خیمه ها شنیدند. آمدند دور حسین را گرفتند؛ یکی صدا زد: حسین جان! ما را به مدینه برگردان! امام حسین (ع) تمام زن ها را ساکت کرد. اما دید کسی که ساکت کردنش مشکل است خانم زینب (س) است. زینب را نمی شود ساکت کرد. یک اشاره به قلب زینب کرد. نمی دانم این امام، این ولی الله، حجة الله! این خلیل الله! با آن اشاره به دل زینب (س) چه کرد؟ همین قدر بگویم کاری کرد زینبی که دم دستی چسبیده بود و نمی گذاشت تا برادرش به میدان برود، یک دفعه حالی پیدا کرد و آرام شد. امام حسین (ع) سوار بر ذوالجناح شده و روانه میدان شد.

ذوالجناح ای عرش پیمای مرکبم - می روم اما به فکر زینبم - ذوالجناح ای حامل آیات نور باید امشب رفت تا کنج تنور -

یک چند قدمی رفت، یک وقت دید یک نفر از پشت سر صدا می زند: مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء!

آی امام زمان! نزدیک محرم جدت ایی عبدالله (ع) است. زمین و آسمان و در و دیوار دارند برای امام حسین (ع) غمناک می شوند. این مقدمه عاشورای ایی عبدالله (ع) است.

صدا زد: مهلاً! مهلاً! یابن الزهراء! یک وقت آقا رویش را برگرداند دید زینب (س) دارد صدا می زند: برادر! لحظه ای درنگ کن تا وصیت مادرم را نسبت به تو انجام دهم. تا امام حسین (ع) نام مادر را شنید به قدری منقلب شد، صدا زد: خواهرم! مگر مادرم چه فرموده است؟ صدا زد: حسین جان! مادرم به من فرموده: زینبم عصر عاشورا به جای من زیر گلوی حسینم را بیوس.

مهلا! مهلا یابن الزهراء! مهلا! مهلا! یابن الزهراء!
 خدایا! به آبروی حسین(ع) این مردم را از امام حسین(ع) جدا نکن! به آبروی حسین(ع) درد همه ما را دوا کن! «اللهم صل علی محمد و آل محمد.»

متن روضه ی منهال و امام سجادعلیه السلام

منهال! از حرمله چه خبر داری؟

منهال می گوید: آمدم مکه، محضر مقدس امام چهارم، زین العابدین(ع) شرفیاب شدم. فرمود: منهال! از حرمله چه خبر داری؟ عرض کردم: آری آقا جان! حرمله در کوفه، زنده است. ولی مختار دستور داده که مأمورانش تعقیبش کرده و پیدایش کنند. می خواست او را بکشد. من می گویم: آقا جان! چرا میان این همه افراد شما فقط از حرمله می پرسید؟ میدانی چرا؟ آخه بچه ی شیر خواره که گناه ندارد؟ برای یک شربت آب حسین(ع) قنداقه بچه اش را روی دست گرفت و مقابل آن مردم بی حیا آورد. مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری نقل می کند: وقتی علی(ع) را به دست امام حسین(ع) دادند آقا نگاه کرد دید بچه دارد از تشنگی جان می دهد. آقایان نمی دانم تا حالا بچه کوچکتان مریض شده یا نه؟ شب وقتی می روی خانه، خانمتان می گوید: کجا بودی تا حالا؟ بچه دارد می میرد. بچه را به دکتر ببر! می گویی بچه را می برم. زن می گوید: من هم می آیم. شما می گویی: نه. آنجا مردها زیادند، نامحرمها خیلی اند، شما ناموس من هستی. همین جا باش من بچه را می برم. زن می گوید آی مرد! اگر بچه را می بری، به دکتر بگو شبها نمی خوابد، زیاد گریه می کند. زود هم بیا من ناراحتم. می گویی: چشم. بعد بچه را می بری. اما این یک ساعتی که شما بچه را می بری این مادر بیچاره هی در خانه می اید، هی بر می گردد. هی می گوید: خدا! بچه ام نیامد. خدا نکند آن وقتی که بچه ات روی دستت است و به دکتر می بری در بین راه بمیرد. به خدا اگر بچه ات بمیرد دیگر روی آمدن به خانه را نداری بچه ات را در دست می گیری هی در کوچه قدم می زنی. می گویی: خدا! چه کنم؟ بگویم این کلمه را یا نه؟ آقایان! مادرها! من نمی گویم این عرب های بی رحم چه کردند. همین قدر بگویم یک وقت دیدند ارباب ما امام حسین(ع) می گوید: خدایا! تو را بر این قوم شاهد می گیرم.

یک بیت شعر از امّ کلثوم راجع به این بچه می خوانم و دعایتان می کنم:

لهف قلبی علی الصغیر الظامی - فطمته السهام قبل الفطام

علی اصغرم! مردم بعد از دو سال بچه هایشان را از شیر می گیرند. اما مردم کوفه تو را از شش ماهگی از شیر گرفتند. «صلی الله علیکم یا أهل بیت النبوة»

متن روضه ی علی اصغر

قنداقه بچه را روی دست گرفت

السَّلامَ عَلَیکَ یا أَبَا عَبْدِاللهِ وَ عَلَی الْأَرْواحِ الْمُقَدَّسَةِ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنائِکَ عَلَیکَ مِنْی سَلامِ اللهِ أَبَدًا مَا بَقِیْتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ نَهَارٌ وَ لَا جَعَلَ اللهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْی لِزِیَارَتِکَ السَّلامَ عَلَی الْحَسَنِ وَ عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحَسَنِ وَ عَلَی أَوْلَادِ الْحَسَنِ وَ عَلَی أَصْحَابِ الْحَسَنِ

امشب می خواهم شما را به یک جای خوبی ببرم. می خواهم همه شما را به خیمه های ابی عبدالله (ع) ببرم. مگر در خیمه های ابی عبدالله (ع) چه خبر است؟ بچه ی شیر خواره ام را بیاورید، می خواهم ببینمش. قنداقه علی (ع) را آوردند و به آقا امام حسین (ع) دادند. خدا! وقتی نگاه کرد دید بچه، چشمهایش به کاسه سر فرو رفته، رنگ بچه زرد شده، از شدت عطش زبانش را دور دهان می گرداند، لبهای بچه خشک شده است. کسی که می خواهد به میدان برود سوار بر اسب می شود، مجهز به آلات جنگ می شود، شمشیر می بندد. یک وقت دیدند حسین (ع) عبا به دوشش گرفته، عمامه پیامبر (ص) بر سر گذاشته، سوار بر شتر شده و با یک هیئت و حالتی دارد می آید. یک وقت دیدند دست زیر عبا برد، قنداقه بچه را روی دست گرفت و فرمود: «وَلَیْکُمْ إِسْقَا هَذَا الرِّضِیعُ أَمَا تَرَوْنَهُ کَیْفَ یَتَلَطَّی عَظْشًا مِنْ غَیْرِ ذَنْبٍ أَتَاهُ إِلَیْکُمْ؛»

صدا زد: آی مردم! اگر به عزم شما من گناهکار شما هستم، ولی علی اصغرم هیچ گناهی نکرده است. بمیرم همین طوری که داشت با مردم صحبت می کرد و برای بچه اش طلب آب می کرد، یک وقت دید علی مثل یک مرغ سرکنده دارد پر و بال می زند. شیعه های امام حسین (ع) علاقه مندان به ابی عبدالله (ع)! بگویم همه بلند گریه کنید؟ آی خدا! وقتی نگاه کرد دید خون از گلوئی علی اصغر (ع) می ریزد. بحق الحسین یا الله! پروردگارا! ما را بیامرزا! والدین ما را بیامرزا! مهمات دینی و دنیایی. اخروی ما را کفایت فرما! مریضهای ما را لباس عافیت ببوشان!

متن روضه ی حضرت ابا الفضل علیه السلام

غیر از ابا الفضل (ع) هیچ کدام لب تشنه شهید نشدند

امروز به دلم افتاده که همه شما را کنار نهر علقمه ببرم. ای گرفتار! مریض دار! حاجت دار! مبتلا! درد دار! که گوشه و کنار این مجلس نشسته ای، خدا می خواهد به برکات پسر علی (ع) امروز حوائج را بخواهی. بگویم؟ راوی می گوید: بالای بلندی بودم، یک وقت دیدم گرد و غبار بلندی شد. دیگر عباس را ندیدم. یک وقت خیره خیره نگاه کردم دیدم خون از دستهایش می ریزد و بند مشک را به دندان گرفته است. آقا ابا الفضل! این مردم دلشان می خواهد یک روز عصر در صحن حرمت بنشینند. اگر انگشت لای در ماشین بماند داد می زنی، آی بمیرم دستهایش را قلم کردند. می

فهمی دست قلم شده یعنی چه؟ آی خدا! بعد از آن که دستهایش را بردند بمیرم یک تیر به چشمش زدند. محاصره اش کردند؛ تیر بارانش کردند. ای خدا! دست ندارد تا تیر را بیرون بیاورد. نانجیبی جلو آمد یک عمود آهنین به فرق ابا فضل (ع) زد.

امروز می خواهم این مردها سینه بزنند. دستهای ابا فضل (ع) را بردند، ولی دستهای شما سالم است. سینه بزن! ابا فضل، ابا فضل... خدایا! آیا این دستها را می خواهی نا امید کنی؟

مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری می گوید: می دانی چرا در میان شهدای کربلا فقط به ابا فضل (ع) باب الحوائج می گویند؟ برای اینکه تمام شهدای کربلا که لب تشنه بودند، غیر از ابا فضل (ع) هیچ کدام لب تشنه شهید نشدند. هر کدام که می خواستند از دنیا بروند پیغمبر (ص) می آمد یک ظرف از آب کوثر می آورد، او می خورد و سیراب می شد. مگر پیغمبر (ص) برای ابا فضل آب نیاورد؟ چرا آب برایش آورد. فرمود: عباسم بخور! گفت: نمی خواهم آقا. بشنو تا برایت بگویم و ابا فضل (ع) را بشناسی. صدا زد: عباسم! همه از دست من آب خوردند. آنهایی هم که بعد بیایند آبشان خواهم داد. تو چرا آب نمی خوری؟ یک وقت صدا زد: آقا! مگر صدای العطش بچه ها را نمی شنوی؟ همه سینه بزنید! ابا فضل! ابا فضل!...

«اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الحسین یا الله»

متن روضه ی حضرت ابا الفضل علیه السلام

صدا زد: عباسم! الان کرم شکست

ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس - با محنت و درد و غم ما رو به تو آوردیم

آقا زنجیر به پا داریم - صد جور و جفا داریم - زنجیر به پا داریم - از بهر خدا عباس

آی آنهایی که کربلا رفته اید. آی جمعیتی که نهر علقمه رفته اید. امشب می خواهم برایتان زیارت ابا فضل (ع) بخوانم.

«السَّلامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لَا مِیرَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ قُتِلْتَ مَظْلُومًا لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ظَلَمَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ حَالَ بَيْنَكَ مَاءَ الْفُرَاتِ.»

راوی می گوید: یک وقت گرد و غبار بلندشد، دیگر من ابا فضل (ع) را ندیدم. رفتم بالای بلندی تا ببینم در چه حالی است. وقتی نگاه کردم، بمیرم دیدم خون از بازوهایش می ریزد. دستهایش را از بدن جدا کردند، اما دست شما شیعه ها سالم است تا خدمت کنند.

یا رب مددی که ره به جانان ببرم - این آب فرات بهر طفلان ببرم

رنگ حسین (ع) پرید. حالش منقلب شد. آمد سر بالین برادر چه برادی!

قدر چمن را بلبل افسرده می داند - غم مرگ برادر را برادر مرده می داند
 نقل کرده اند: لقمان حکیم به مسافرت و سفرش طول کشید. وقتی از مسافرت آمد کنیزش گفت:
 لقمان! کجا بودی؟ دیر آمدی. لقمان! بابایت مُرد. لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد که رشته
 زندگی ما پاره شد. به خدا تا بابا زنده است این بچه ها دور هم هستند، همین که بابا می میرد هر
 کدام یک طرف می روند. کنیز گفت: لقمان باز هم دیر آمدی. گفت: چه شده؟ کنیز گفت: مادرت هم
 مرده. لقمان گفت: راست می گویی؟ ای داد خانه ای که مادر ندارد چراغ ندارد، نور ندارد. یک وقت
 صدا زد: لقمان! باز هم دیر آمدی. گفت: چه شده است؟ کنیز گفت: برادرت هم مُرده! لقمان گفت:
 ای داد، کمرم شکست. آی زن و مرد! یک وقت دیدند حسین (ع) دستش را به کمر گرفت، صدا زد:
 عباسم! الان کمرم شکست.
 صلی الله علیک یا ابا فضل العباس؛

متن روضه ی غلام سیاه امام حسین علیه السلام

اصحاب امام حسین (ع) زمانی که به سمت میدان می رفتند یک شعار و آرمی داشتند. یک چیزی
 می گفتند و به میدان می رفتند. امام حسین (ع) یک غلام سیاهی داشت. این غلام یک رجز زیبایی
 خوانده است. معلوم است که از آن عاشقها بوده است. هر کس به میدان می رفت، می گفت: پدرم
 فلانی است، مادرم فلانی است، اهل فلان قبیله ام، شجاعم، رشیدم و ... اما این غلام وقتی به
 سمت میدان می رفت صدا زد:

امیری حسین و نِعَمَ الأمير - سُروُز فواد البشر النذیر

آی مردم! هر کس می خواهد مرا بشناسد بداند آقایم حسین (ع) است. من نوکر امام حسینم.
 امام حسین (ع) در میان غلامها یک غلامی هم دارد که پیر است. مریض احوال و قد کمانی است.
 اسمش جون است. جون غلام ابوذر بود. بعد از مرگ ابوذر آمد در خانه آقا امیر المومنین (ع) و در
 خدمت علی (ع) تا علی (ع) را کشتند. بعد آمد در خانه امام حسن (ع) و بعد از امام حسن (ع) با
 حسین (ع) همه جا بود. کربلا هم آمد. عصر عاشورا شد. تمام اصحاب و جوانها کشته شدند. این
 پیرمرد نزد امام حسین (ع) آمد. صدا زد: حسین! اجازه بده من هم بروم. امام حسین فرمود: اجازه
 نمی دهم. گفت: حسین جان! می دانم لایق نیستم. چقدر مودب است! چقدر فهمیده است! گفت:
 حسین جان! می دانم ارزش ندارم اما حسین! بیا به من آبرو بده. بیا به من هم اجازه بده قاطی خوب
 شوم، من هم آبرومند شوم. این خون کثیفم را قاطی خونهای پاک شهدا کنم. هر کاری کرد آقا اجازه
 اش نداد. فرمود: جون! من می خواهم تو چند روز دیگر بروی آقا و نوکر خودت باشی. این محاسنت
 را در خانه ما سفید کردی. جون سرش را بلند کرد و عرض کرد: آقا! وقتی غذای لذیذ هست من نوکر

خودت باشم حالا که شمشیر است دست از تو بردارم؟ حسین! من از آن نوکرهای بی وفا نیستم. حسین! حسین! حسین! آقا به او اجازه داد. روانه میدان شد، و بعد از پیکارش به شهادت رسید. قبل از شهادتش چشمش را باز کرد دید حسین (ع) بالای سرش است و دارد او را دعا می کند: خدایا! او را خوش بو کن! و او را با ابرار محشور فرما. هر کس روی زمین می افتاد حسین (ع) سرش را به دامن می گرفت. اما یک ساعتی هم زینب آمد، دید حسین (ع) صورتش را روی خاکها گذاشته، از تشنگی طلب آب می کند. «صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوة! بحق الحسین یا الله»

متن روضه ی حضرت قاسم علیه السلام

سرباز سیزده ساله

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَائِكَ عَلَیْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيتُ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمُ السَّلَامَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى الْأَدِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

امام حسین (ع) یک سرباز سیزده ساله دارد. این سرباز یتیم امام حسن (ع) است. آمد نزد امام حسین (ع) عرض کرد: عموجان! اجازه بده بروم میدان! امام (ع) هم اجازه اش نداد. فرمود: تو یادگار حسنم هستی. تو پسر برادرم هستی. قاسم خیلی پافشاری کرد، اما فایده ای نداشت. این آقا زاده رفت به خیمه اختصاصی اش و زانوهایش را در بغل گرفت. با خودش حرف می زد. به خودش گفت: قاسم! دیدی لایق نبود. دیدی امام زمانت حسین (ع) در تو لیاقت ندید، اجازه ات نداد تا بروی خونت را قاطی خون شهدا کنی. یک مرتبه یادش آمد که بابایش امام حسن (ع) یک چیزی در پارچه ای کرده و به بازویش بسته است. یادش آمد که پدرش به او فرمود: قاسم جان هر وقت تمام غمهای عالم آمد و دلت را گرفت این بازو بند را باز کن. هر چه در آن نوشته عمل کن. بازو بند را باز کرد، کاغذی از آن در آورد. دید بابایش نوشته: پسر! عمویت را تنها نگذار. پسر! عصر عاشورا حسین (ع) را کمک کن! راه افتاد آمد در خیمه، صدا زد: عموا! اجازه بده بروم. فرمود: نمی شود عموجان! نمی گذارم بروی. صدا زد: عموا! بابایم می گوید: برو! پدرم فرموده برو! تا چشم امام حسین (ع) به خط برادرش افتاد قاسم را در بغل گرفت. این پسر با یک حالی به سوی میدان آمد. بگذار تشریح کنم. آقایان! این پسر کفن پوشیده، عمامه به سر گذاشته و سوار بر اسب شده است. سیزده سال بیشتر ندارد. پایش به رکاب اسب نمی رسد. شمشیر را به دست گرفت، زره پوشید و به میدان آمد.

گوهر دُر ج حسن از خیمه گاه آمد برون - یا زیشت ابر تیره، قرص ماه آمد برون

وقتی چشم عمر سعد به این آقا زاده افتاد، گفت: می گویم: داغ این بچه را امروز به دل مادرش بگذارند. این بچه با چهار هزار سوار روبرو است. یکی یکی پسرهای ارزق را کشت و جلو می رفت. ارزق سوار بر اسب شد و با غضب آمد، گفت: به خدا قسم تا او را نکشم بر نمی گردم. زینب(س) می گوید: یک دفعه دیدم رنگ حسین(ع) پرید. سرش را بلند کرد طرف آسمان صدا زد: خدایا! پسر برادرم را نگه دار! زینب(س) صدا زد: برادر! چه خبر است؟ فرمود: آن اسب سوار با این وضع دارد به طرف قاسم می آید.

تا این اسب سوار جلو آمد قاسم گفت: تو این همه ادعا داری، ولی آمدن به میدان جنگ را بلد نیستی. گفت: من؟ گفت: بله. گفت: چطور؟ گفت: کسی که می گوید من در میدان جنگ بزرگ شدم و آدم ها کشته ام، باید وقتی سوار اسبش می شود تنگ اسبش را ببندد. تا نگاه کرد ببیند تنگ اسبش را بسته است یا نه؟ قاسم بن الحسن با شمشیرش ضربه ای بر میانش زد و چون خیار به دو نیم شد.

خدایا! دیگر نگوییم چه شد. آقایان! لشگر دور بچه را گرفتند. یک وقت دیدند حسین(ع) سوار ذوالجناح شد و دارد به طرف میدان می آید. دنبال قاسم می گردد. یک وقت دید آقازاده روی زمین افتاده، عمر بن سعد از روی سینه اش نشسته و می خواهد سر قاسم را جدا کند. امام حسین(ع) دید بچه صدا میزند: عمو جان! مرا دریاب! آقا به این نا نجیب حمله ور شد. یک وقت دید صدای ناله ی قاسم می آید: عمو! بدنم زیر سم اسبها است.

«اللهم صل علی محمد و آل محمد، أمن یجیب المضطر إذا دعاه و یکشف السوء.»

متن روضه ی حضرت علی اکبر علیه السلام

قربان اسماعیل ذبیح کربلا

شب عید قربان است. قربان هاجر کربلا، لیلا، آی قربان اسماعیل ذبیح کربلا، قربان خلیل کربلا. آی حسین! حسین! حسین!

امام حسین(ع) ایستاده، صحابه همه کشته شده اند. فقط جوان های بنی هاشم مانده اند یک وقت آن شاهزاده جوان جلو آمد، اجازه میدان خواست. اول شهید از دودمان آل هاشم در کربلا این پسر است. هر کس می آمد و از امام حسین(ع) اجازه میدان می گرفت آقا مقداری او را معطل می کرد. اما تا پسرش گفت: بابا بروم؟ صدا زد: علی! برو بابا! چون برای خداست از بنی هاشم اول پسرش برود.

روانه میدان شد. جوان های بنی هاشم می گویند: همین که این آزاده رفت، یک وقت دیدم حسین(ع) بی اختیار از میان بیرون آمد، یک نگاه به قد و بالای پسرش کرد. این پیرمرد محاسنش را

به دست گرفت و فرمود: خدایا! شاهد باش پسری به جنگ دشمن می رود که خَلْقاً و خُلُقاً و منطقاً شبیه ترین مردم به پیغمبرت (ص) است.

سرو بالایی به صحرا می رود - قامتش بین تا چه زیبا می رود - می رود بر راه و در اجزای خاک -
مُرده می گوید مسیحا می رود

علی طرف میدان رفت. این شیر بیشه شجاعت، شمشیر به دست گرفت و صد و بیست نفر از شجاعان دشمن را روی خاک انداخت. مگر آنها دستهایشان را با زنجیر بسته بودند که علی اکبر برود و به راحتی آنها را بکشد؟ آقا! آنها هم شمشیر داشتند این جوان چقدر شجاع است! صد و بیست تن را به خاک ریخته است. برگشت سوی خیمه ها، صدا زد: بابا! تشنگی مرا کشت؛ العطش قد قتلنی و ثقل الحديد أجهدنی

ارباب مقاتل نوشته اند: امام حسین (ع) فرمود: بُنَيَّ هَات لِسَانِكَ؛ پسر من! زبانت را جلو بیاور! اما از اینجا به بعد ارباب مقاتل نوشته: امام حسین (ع) انگشتر عقیقش را در آورد و روی زبان علی (ع) گذاشت و فرمود: بابا! بمک تشنگی ات کم می شود.

مرحوم محتشم کاشانی این را به شعری در آورده است:

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید - خاتم زقحط آب، سلیمان کربلا

یکی از ارباب مقاتل نوشته: امام حسین (ع) زبان پسرش را طلبید تا در دهانش بگذارد. امام حسین (ع) با این کار خواسته بگوید: بابا! بین من از تو تشنه ترم. اما یک خوش ذوق دیگری استنباط عالی کرده، چقدر زیبا، یکی از نویسندگان نوشته: به عقیده من هدف اقا امام حسین (ع) هیچ کدام از اینها نبوده است. پس هدف امام حسین (ع) چه بوده است؟ می گوید: عقیده من این است وقتی خدا به آدم پسر می دهد، بابا بچه اش را بغل می کند، بوسش می کند. پسر وقتی دوسه ساله می شود کمتر می بوسدش. پسر وقتی چهار، پنج ساله می شود. بابا کمتر می بوسدش پسر وقتی هفت، هشت ساله می شود کمتر بوسش می کند. پسر وقتی ده، دوازده ساله می شود بابا کمتر او را می بوسد. پسر وقتی یک جوان رشیدی می شود بابا خیلی دوستش دارد ولی رویش نمی شود و خجالت می کشد که او را بغل کند. این مرد نوشته: من خیال می کنم حسین (ع) دنبال بهانه می گشت و می خواست لبهای پسرش را ببوسد. پسرش را در بغل گرفت. آی میوه دلم، پسر من، علی اکبر من.

بابا گه دلم پیش تو و گه پیش اوست - رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست

مرتبه دوم علی به طرف میدان رفت. یک دفعه حال حسین (ع) منقلب شد. آخه علی را کشتند. همه بگویند حسین! حسین!..... « صلی الله علیکم یا اهل بیت النبوة »

متن روضه ی ورود به کربلا

این جا را کربلامی گویند

قافله دارد به کربلا می آید. یک وقت رسیدند به جایی که دیدند اسب امام حسین (ع) قدم از قدم بر نمی دارد. اسبش را عوض کردند دیدند راه نی رود. چند اسب عوض کردند. یک وقت جوان ها گفتند: آقا! چرا این اسب ها راه نمی روند؟ فرمود: ببینید از این عرب های باده نشین کسی هست در این سرزمین که اسم این سرزمین را بلد باشد. یک پیرمردی را آوردند. پرسیدند: آیا اسم این زمین را می دانی؟ گفت: آری آقا! این زمین چند اسم دارد. قادسیه، غاضریه، شاطیء الفرات، فرمود: این زمین اسم دیگری هم دارد؟ گفت: این جا را نینوا هم می گویند. هنوز آن اسمی که امام حسین (ع) دنبالش می گردد آن عرب نگفته است. فرمود: آی مرد! این زمین اسم دیگری ندارد؟ گفت: چرا این جا را کربلا هم می گویند، فرمود: آی جوانها بارها را پایین بیاورید، بار منزل رسید.

آی زمین کربلا من ارمغان آورده ام - درّ کوچک اصغر شیرین زبان آورده ام آمدند دور محمل خانم زینب (س) را گرفتند و محترمانه زینب را پیاده کردند. اُف بر تو ای روزگار! چند روزی بیشتر نگذشت همین زینب (س) خواست سوار محمل شود، هر چه نگاه کرد یک نفر نبود تا کمکش کند. یک وقت رویش را برگردان طرف گودال قتلگاه صدا زد: واحسیناه! همه بگویند: حسین! حسین!

«یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذالاحسان بحق الحسین و بحق تسعة المعصومین من ذریة الحسین، یا الله!»

متن روضه ی اربعین

من این همه می آیم تا تو هم لحظه مرگ بیایی

یک سال اربعین با دوستان از نجف پیاده به کربلا آمدیم. به حرم آقا سیدالشهداء (ع) که رسیدیم، دیدم یک پیرزن عرب دارد ناله می کند. گوش دادم ببینم چه می گوید؟ دیدم این پیرزن می گوید: امام حسین (ع) من بچه هایم را رها کرده ام و اینجا آمده ام؛ شوهرم را هم رها کرده ام آمده ام؛ خانه و زندگی و گوسفندهایم را هم گذاشته ام و آمده ام سال اولی هم نیست که می آیم بلکه هر سال دارم می آیم. می دانی چرا می آیم. حسین جان! من این همه می آیم تا تو هم لحظه مرگ بیایی.

امام حسین! این مردم هم صبح جمعه می گویند: این همه می آییم که تو هم بیایی. حسین! حسین جان! این همه می آیم که تو هم بیایی.

خدا نظام رشتی را بیامرزد. از منبریهای آقا شناس و ارباب شناس بود، مولا شناس بود. نوکر سید الشهدا (ع) بود. گفتند: نظام رشتی وقت مردنش از بستر احتضار بلند شد و نشست. طبع شعری هم داشت. یک وقت دیدند خطاب به ابی عبدالله (ع) کرد:

به هنگام پیری مرانم زپیش - که صرف تو کردم جوانی خویش

حسین جان! وقتی جوان بودم در خانه ات بودم، حسین! حالا که پیر شده ام می خواهی بیرونم کنی؟ حسین! حسین! این موی سر و صورت را در خانه ات سفید کرده ام. حسین! یک عمری گفتم: حسین! حالا کجا بروم؟

به هنگام پیری مرانم زپیش - که صرف تو کردم جوانی خویش

خدایا! به آبروی اهل بیت (ع) ما را از اهل بیت (ع) جدا نکن!

متن روضه ی زیارت عاشورای عیال استاد اشرف آهنگر

سلام به امام حسین (ع)

قله قاف وجود، منزل عنقا بود - بر سر این آشیان پر نگشاید مگس - کشته بسی دیده ام در هوسی داده جان - کشته چو تو کس ندید کشته ترک هوس - کشته غفلت بود هر که تو را کشته خواند ای دم جان پرورت زنده دلان را نفس - کرده دل از چشم دل در همه عالم نظر - غیر تو کس را نیافت یا بدهد دل به کس

گفت: برادری داشتم. بعد از مرگ در قبرستان دفنش کردیم. دو سه شب از مرگش گذشت. یک شب در خواب دیدم خیلی گرفتار، معذب و ناراحت است. از خواب بیدار شدم، خیلی متأثر شدم. یکی دو شب گذشت. دوباره خوابش را دیدم. دیدم خیلی در ناز و نعمت است. گفتم: برادر! چه شد یک دفعه وضعت خوب شد؟ گفت: دیشب زنی را در قبرستان دفن کردند، خدا به واسطه آن زن عذاب را از همه اهل قبرستان برداشت. گفتم: مگر این زن کیست؟ گفت: عیال استاد اشرف آهنگر است. گفتم: مگر این زن چه کرده؟ گفت: نمی دانم؛ همین قدر به تو بگویم این زن اینقدر مهم است که از سر شب تا به صبح حسین (ع) سه مرتبه اینجا آمد. یا ابا عبدالله! یا ابا عبدالله!

صبح از خواب بیدار شدم. آمدم به بازار آهنگرها، دیدم یکی از مغازه ها بسته است. گفتم: این دکان کیست؟ گفتند: دکان اشرف آهنگر است. گفتم: چرا بسته است؟ گفتند: زنش مرده است. من هم مثل بقیه برای تسلیت به مجلس زن اشرف آهنگر رفتم. من آمدم نزد یک اشرف آهنگر نشستم. وقتی خلوت تر شد گفتم: آقا! عیال شما کربلا رفته است؟ گفت: نه. گفتم: عیالتان مرثیه خوان امام حسین (ع) بوده است؟ گفت: نه. گفت: آقا! به عیال من چه کار دارید؟ گفتم: یک خواب عجیبی دیده ام. جریان را نقل کردم تا جریان را گفتم، گفت: درست خواب دیده ای. گفتم: چرا گفت: عیال من فقط

یک برنامه داشت. صبح که نمازش را می خواند، می آمد زیر آسمان و بالای بلندی رو به قبله می ایستاد و سه مرتبه می گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله! پول نداشت کربلا برود. کار دیگری هم نمی توانست انجام بدهد اما سلام به امام حسین (ع) را می توانست انجام دهد.

ای با وفا! قربانت شوم! تو به یاد من هستی ولی من یادت نکنم؟
«صلی الله علیکم یا أهل بیت النبوة!»

متن روضه ی امام حسن علیه السلام

زنش دشمن بود

امشب دلم می خواهد همه شما را در خانه امام حسن مجتبی (ع) پسر بزرگ زهرا (س) ببرم. امام دوم و سبط رسول و پور بتول - که ذولجلال بنامید از ازل حسنش چه حرفها که شنید از زبان دشمن و دوست که بود سخت تر از زخم نیزه بر بدنش عقیده من این است هر کس که می خواهد روضه امام حسن (ع) بخواند، باید در ماه رمضان بخواند. چرا؟ چون امام حسن (ع) روزه بود. بارها مرتبه امام حسن (ع) را زهر دادند. هر دفعه می آمد به حرم پیغمبر (ص) متوسل می شد و خدا شفایش می داد. معاویه به تنگ آمد، به پادشاه روم نوشت: من یک دشمن سرسخت دارم. چند مرتبه تا حالا زهرش دادم، ولی کارگر نشده، می خواهم او را از پا در بیاورم. یک زهری برایم آماده کن تا از زندگی قطع امید کند و کشته شود. پادشاه روم زهری آماده کرد. و برای معاویه فرستاد. و پیغام داد: مبادا! این زهر را به یک خدا پرست و مومن و مسلمانی بدهی. معاویه با چند واسطه با زن امام حسن (ع) جعده تماس گرفت و این زن خبیثه و ملعونه را فریب داد. معاویه صد هزار درهم پول برای جعده فرستاد و پیغام داد: فقط این زهر را به شوهرت بده تا بخورد. ممکن است به من بگویی پول به من دادی اما شوهرم را از من گرفتی چه کنم؟ تو شوهرت را بکش من تو را برای پسر، یزید می گیرم. این زن فریب خورد، آی بمیرم، امام حسن (ع) روزه بود. هوا بسیار گرم بود. این زن نا نجیب یک ظرف شیر مخلوط با عسل که در آن زهر ریخته بود برای آقا آورد. آقا تشنه اش بود، تا این شربت از گلوی آقا پایین رفت اثر زهر را احساس کرد. شاید داد زده و ناله می کرده است: آه جگر! آه جگر!

شماها بیشترتان زن دارید. می دانید چه می گویم. هر مردی در زندگی هر دردی داشته باشد اول به زنش می گوید. آی بمیرم برای امام حسن! که در خانه ات هم غریب بودی، زنت دشمن است. تا آب از گلوی پایین رفت عوض اینکه زنش جعده را صدا بزند صدا زد: کنیزها! بروید زینم بگویید بیایید، خواهرم بیاید، این بلاکش دوران باید. بی بی را خبر کردند، آمد. صدا زد: حسنم! داداش چه شده؟

صدا زد: خواهرم! حال منقلب است. برو زود حسینم را خبر کن بیاید. نمی دانم رفقا! هیچ وقت مریض شده اید تا ببینید خواهرتان چه می کند؟ آی آنهایی که خواهر دارید تا زنده است قدرش را بدانید. خواهر خوب نعمتی است. وقتی آدم مریض می شود خواهر می آید، جلوی چشم آدم چیزی نمی گوید، اما می رود در صحن حیاط هی پشت دستش می زند و می گوید: نمی دانم داداشم چه شده است. بروید زودتر طبیب بیاورید برادم ناراحت است. امشب چراغها را خاموش کنید. چرا؟ چون کنار قبر امام حسن (ع) تارک است همه کنار بستر امام حسن (ع) آمدند. صدا زد: برادرم! چه شده داداش؟ فرمود: حسینم! هر چه به سرم آمد از همین کوزه بود. برادرم! به خدا قسم اگر بخوایم بگویم، چه کسی زهرم داد می توانم بگویم، اما رسوایش نمی کنم. چقدر این بچه های فاطمه (ع) آقا هستند. صدا زد: حسینم! دلم می خواهد مرا به سوی قبر جدم پیغمبر (ص) ببری تا با او تجدید عهد کنم. آنگاه مرا به جانب قبر مادرم فاطمه (س) برگردان. سپس مرا به بقیع ببر و در آنجا دفن کن. راضی نیستم به اندازه یک حجامتی خونریزی شود. یک وقت سرش را بلند کرد حالش منقلب شد صدا زد: زینم! برو برایم یک تشنه بیا! آی غریب آقا! رفتند یک تشنه آوردند. آقا سرش را میان تشنه کرد، همه نگاه می کنند یک وقت پاره های جگرش را میان تشنه دیدند. جنازه امام حسن (ع) را به طرف حرم پیغمبر (ص) آوردند. یک وقت عایشه دختر ابی بکر سوار بر استر آمد و جلوی جنازه را گرفت. گفت: نمی گذارم جنازه حسن را کنار قبر شوهرم پیغمبر دفن کنید. گفت: پیغمبر (ص) شوهر من است، پیغمبر (ص) را در خانه اش دفن کردید و خانه پیغمبر (ص) مال من است. ابن عباس جلو آمد، صدا زد: آی عایشه! پیغمبر (ص) نه تا زن داشت، این خانه را اگر هشت قسمت کنند یک قسمت آن خانه سهم نه زن می شود. چطور نمی گذاری؟ یک روز سوار شتر می شوی جنگ جمل را راه می اندازی و به جنگ علی (ع) می آیی. یک روز سوار قاطر می شوی جلوی جنازه حسن (ع) می گیری. اگر تو زنده بمانی سوار فیل هم می شوی. جنازه آقا را به سمت قبرستان بقیع حرکت دادند. آی بمیرم جنازه امام حسن (ع) را تیر باران کردند. «اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الحسن المجتبی و أخیه الحسین سید الشهداء یا الله»

متن روضه ی امام حسن علیه السلام

در خانه هم غریب بود

مرحوم آقا سید علی اکبر تبریزی یکی از منبریهای معروف می گوید: یک ماه رمضان به تبریز رفتم. تا شب بیست و هفتم ماه رمضان پیش نیامد تا توسلی به امام حسن (ع) پیدا کنم. آن شب بعد از منبرم رفتم خانه خوابیدم. در عالم رویا بی بی فاطمه (ع) را دیدم. به حضرت زهرا (س) سلام کردم. دیدم حضرت زهرا (س) مکدرانه به من جواب داد. گفتم: بی بی جان! من از خودم خاطر جمع هستم، در

نوکریم خیانت نکردم، صاف هستم. چرا من سلام می کنم و شما مکدرانه به من جواب می دهید؟ یک مرتبه خانم صدا زد: حاج شیخ! مگر حسن پسر من نیست؟ پیغمبر (ص) فرمود: هر چشمی که برای حسنم گریه کند فردای قیامت کور وارد محشر نمی شود. من می گویم: چرا این همه چراغانی کرده اید؟ به رفقا بگویید یکی از این چراغ ها را بردارند و به قبرستان بقیع، سر قبر امام حسن (ع) بروند. آی مدینه رفته ها! قبرش تاریک است. اسمش غریب است، خودش غریب است.

امام دوم و سبط رسول و پور بتول - که ذوالجلال بنامید از ازل حسنش - چه حرفها که شنید از زبان دشمن و دوست - که بود سخت تر از زخم نیزه بر بدنش .

ای خدا! امام حسن (ع) را زهرش دادند. بمیرم آقا روزه بود. زنش زهر را داخل شربت ریخته بود و برای آقا آورد. همین که امام حسن (ع) مقداری از آن شربت را خورد، همین که از گلویش پایین رفت، زهر بر بدن مبارک آقا اثر کرد. آقا! من برایم بمیرم که در خانه ات هم غریب بودی.

«اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الزهراء و ائبها و بعلها و بنیها سیما الحجة یا الله»

متن روضه ی حضرت زهرا علیها سلام

زن که از شوهرش رو نمی گیرد

شب شهادت حضرت فاطمه (س) است. اگر شما امشب ننالید کی می خواهید بنالید؟ اگر امشب شیعه ها نسوزند کی می خواهند بسوزند؟ بی قبالة فدك را گرفته بود، داشت سمت خانه می آمد. در بین راه عمر لعنة الله علیه به او رسید، صدا زد: فاطمه! کجا بودی؟ فرمود: رفته بودم نزد ابی بکر لعنة الله علیه برایش ثابت شد و قبالة فدك را نوشت و به من داد. عمر لعنة الله علیه قبالة فدك را گرفت، روی آن آب دهان انداخت، بعد هم کاغذ را پاره کرد. بی بی فاطمه (س) نفرینش کرد. فرمود: خدا شکمت را پاره کند! آی سیدها! امشب شما بی خود آمده اید. بچه های فاطمه (س)! بی خود آمده اید. ای کاش در این مجلس نمی آمدید. من می خواهم روضه بخوانم. نمی دانم جلوی شما بچه های فاطمه (س) چه کار کنم؟ بخوانم یا نه؟ من امشب می خواهم روضه ام را به صورت يك سوال بخوانم. از همه شما سوال نمی کنم. از این مردهایی که چند سال است زن گرفته اند می پرسم. می گویم: برادرهایی که چند سال است زن گرفته اید، این چند سالی که زن گرفته اید، هیچ وقت شده داخل خانه در يك اتاق با زنتان نشسته باشید و زنتان رویش را از شما بگیرد، شده یا نه؟ زن که از شوهرش رو نمی گیرد، معنا ندارد. آدم نامحرم رو می گیرد نه محرم و شوهرش. بمیرم، علی (ع) میان صحن خانه بود، يك وقت فاطمه اش آمد دید، رویش را گرفته شب وفات فاطمه (س) است، می خواهم چراغهایتان را از همین اول روضه ام خاموش کنید. آی خدا! علی (ع) نگاه کرد دید چشمهای زهرا (س) قرمز شده است. آخه عمر لعنة الله علیه کتکش زده بود. یا زهرا! یا زهرا!....

بشکند آن دست که بزد به تو سیلی - پهلویت از پا شکست، بشکند آن پا
 آی خواهرها! آی برادرها! آی مادرها! می دانید چرا گفتم: امشب این چراغ ها را به این زودی
 خاموش کنند؟ برای اینکه امشب چراغ عمر فاطمه (س) خاموش شد. امشب شب وفات زهرا (س)
 است. آی سیدها! اگر شما از این مردمی که پای منبر نشسته اند بپرسید: مادر تان چند سال داشت
 که رحلت کرد؟ می گویند: چهل سال، شصت سال. آی سیدها! فقط مادر شما هیجده سالگی جان
 داد. فقط مادر شما هیجده سالگی جوان مرگ شد. لا اله الا الله. ان شاء الله شبی با این جمعیت در
 مدینه پشت دیوار بقیع دور همدیگر بنشینیم و فاطمه، فاطمه کنیم. امشب سعی کنید برای
 زهرا (س) گریه کنید. یابن الحسن! امام زمان! آقا جان! هر جای دنیا هستی تو را به جان مادرت زهرا
 (س) امشب بیا یک سری به ما بزن! این مردم به یاد مادرت جمع شده اند. ای صاحب عزا! ای صاحب
 مصیبت!

«اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الزهراء یا الله»

متن روضه ی حضرت زهرا علیها سلام

تشییع جنازه

بمیرم برای جنازه آن دختری که نصف شب آن را تشییع کردند. یا رسول الله! جای خالی بود که
 ببینی جنازه فاطمه (س) را فقط هفت نفر برداشتند. جنازه را دارند می برند. همه دارند آرام گریه
 می کنند تا کسی متوجه تشییع جنازه نشود، تا مردم نفهمند که جنازه مظلوم و غریب فاطمه (س)
 را دارند می برند. جنازه را به قبرستان بقیع آوردند. يك قبری برای فاطمه عزیز کردند. علی (ع) را
 تسلیت دادند و به خانه آوردند. اما من بمیرم برای آن آقایی که کنار بدن هیجده ساله نشسته بود،
 اما هر چه نگاه کرد دید يك نفر نیست کمکش کند. يك وقت رو کرد طرف خیمه ها و فرمود: جوانها
 بیایید جنازه پسر من را بردارید.

«اللهم صل علی محمد و آل محمد بحق الزهراء و آبیهما و بعلمها و بنیهما یا الله!»

متن روضه ی حضرت زهرا علیها سلام

سبب وفات مادر ما زهرا سلام الله علیها

خانه ای که جبرئیل بی اجازه وارد نمی شد، خانه ای که پیغمبر (ص) بر اهل آن سلام می کرد و
 وارد می شد، عمر در آن خانه را آتش زد. در نیم سوخته به پهلوی فاطمه (س) زدند. زنی که بچه
 شش ماهه در شکمش باشد، نمی گذارند ظرف سنگین بردارد. آی بمیرم زهرا! ما بین در و دیوار
 مانده بود. عمر وقتی فهمید فاطمه (س) پشت در است چنان در را فشار داد که استخوانهای پهلوی

فاطمه (س) شکست. میخ در، سینه زهرا(س) را آزرده کرد. علی (ع) آمد. دید زهرا (س) روی زمین افتاده، غش کرده است. صدا زد: فِضَه! بیا فاطمه را دریاب! علی (ع) آمد کمربند عمر را گرفت، بلندش کرد و به زمینش زد. نانجیب تو که فاطمه ام را کشتی. تو که بچه هایم را بی مادر کردی. هر کس می خواهد علاقه زهرا (س) به علی (ع) را بفهمد از این جمله بفهمد. وقتی فِضَه بی بی را به حال آورد، زنی که استخوانهای پهلوی شکسته، زنی که میخ در، سینه اش را سوراخ کرده، زنی که بچه شش ماهه، سقط کرده، باید وقتی به حال می آید ناله کند. بگوید: آخ پهلویم! آخ سینه ام! وای بچه ام! اما همه نوشته اند: وقتی بی بی به حال آمد اول سراغ علی (ع) را گرفت. با همان پهلوی شکسته بلند شد و از خانه بیرون آمد. ای خدا! من عقیده ام این است زهرا(س) وقتی راه می رفت راه می رفت دستهایش را به دیوار می گرفت. آدمی که پهلویش را شکسته اند نمی تواند راه برود. زنی که بچه شش ماهه اش، الان سقط شده نمی تواند روی پا بایستد. هر طوری بود خودش را به علی (ع) رساند. دید بند غلاف شمشیر به گردن علی (ع) اندخته اند و دارند او را به طرف مسجد می برند. دامن علی (ع) را گرفت. فرمود: نمی گذارم علی (ع) را با این حال به مسجد ببرید. بگویم یا نه؟ يك وقت عمر لعنت الله علیه دید زهرا(س) دامن علی (ع) را گرفته، رو کرد به قنغد، غلامش و صدا زد: قنغد! زهرا را بزن! امام صادق (ع) می فرمایند: (سبب وفات مادر ما زهرا (س) ته غلاف شمشیر قنغد بود.)

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد، بحقّ الزّهراء یا الله!

متن روضه ی حضرت زهرا علیها سلام

استخوانهای پهلوی بی بی شکست

از شما يك سوال دارم، همه نوشته اند، که عمر لعنت الله علیه در را يك جوری فشار داد که استخوانهای پهلوی بی بی شکست. لاله الاالله. تورا به خدا گوش کن! همه این را نوشته اند. اما آیا شنیده اید که شکسته بندی بیاورند؟ هیچ جا این را ننوشته اند. من خیال می کنم این چند روز که بی بی زنده بود هر وقت می خواست بلند شود دستش را به دیوار می گرفت. { اللهم صل علی محمد و آل محمد بحقّ الزّهراء یا الله! پروردگارا! ما را بیامرز! والدین ما را بیامرز! مهمّات دینی و دنیایی و اخروی ما را کفایت کن! }

متن روضه ی حضرت زهرا علیها سلام

اذان بلال

يك روز، زهرا (ص) صدا زد: علی جان! مدتی است که صدای بلال را نشنیده ام. چرا دیگر بلال اذان نمی گوید؟ فرمود: فاطمه جان! همین امروز می روم بلال را پیدا می کنم و به او می گویم تا اذان بگوید. علی (ع) آمد طرف مسجد، بلال را پیدا کرد. فرمود: بلال! دختر پیغمبر (ص) می خواهد اذان بگویی. صدا زد: آقا جان! به خدامن عهد کرده ام بعد از پیغمبر (ص) بالای مناره نروم. نمی توانم جای خالی پیغمبر (ص) را ببینم اما چه کنم می گوئی فاطمه (س) می خواهد، چشم. بروید به بی بی بگویند همین امروز می روم اذان می گویم. آقا آمد طرف خانه، فرمود: زهرا جان! بلال وعده کرد که امروز اذان بگوید. فاطمه (س) صدا زد: فضّه! بستم را ببر جلوی در اتاق و در اتاق را باز بگذار! تا من صدای بلال را بشنوم. آی سیدها! چرا مادر تان خودش بستر را نبرد. يك زن هیجده ساله، يك زن جوان چرا خودش این کار را نکرد؟ بمیرم چون پهلوی شکسته بود. زهرا (س) سینه اش آزرده بود. علیده و مریضه بود. این را زنها می فهمند، نه من می فهمم نه شما. آی زنها! زنی که بچه شش ماهه اش سقط شده تا مدتی علیده و مریضه و ناراحت است. همین طور که بی بی در بستر خوابیده بود يك دفعه صدای بلال در مأذنه بلند شد: الله اكبر. الله اكبر. صدای ناله زهرا (س) بلند شد. صدای بلال بلند شد: اُشهد ان لا اله الا الله، صدای ناله زهرا (س) بلندتر شد. مصیبت آن وقتی شد که بلال گفت: اُشهد ان محمدا رسوا الله. آی خدا! مردم آمدند پای مناره گفتند: ای بلال بس است دیگر اذان نگو. صدا زدند: بلال! آخه زهرا (س) غش کرد، فاطمه (س) غش کرد. من می گویم: بی بی جان! زهرا جان! در میان خانه در بستر خوابیده ای مودن رفته بالای مناره با این عزت دارد نام بابایت را می برد و تو به یاد بابایت می افتی، غش می کنی، آی من بمیرم برای آن بچه هایی که چهل منزل سر بریده حسین (ع) را بالای نی دیدند. آی حسین! آی حسین!... خدایا! به آبروی امام زمان (عج) به بدیهای ما نگاه نکن! خدایا! آن کارهایی که ما کردیم و سبب شده تا نعمتهایت را از ما بگیری آن گناهان را بیامرز!

متن روضه ی حضرت زهرا علیها سلام

آخرین وداع با مادر

اسما بنت عمیس از آن خانمهای با وفا بوده است. کنار بستر خدیجه بود، شب زفاف فاطمه (ع) بود آن شبی هم که علی (ع) بدن زهرا (ع) را غسل می داد حضور داشت. آن شب اسما بنت عمیس آب می ریخت و علی (ع) بدن فاطمه (س) را می شست. من امشب فقط يك چیز می خواهم بگویم، می خواهم بگویم: رفقای که مکه و مدینه رفته اید، بقیع رفته اید، امشب بروید بقیع. آی مردم علاقمند

به اهل بیت (ع) آی مردمی که برای آل محمد (ص) می میرید، به شماها می گویم گوش کنید تا بگویم. من می خواهم صحنه را جلوی چشمتان مجسم کنم، خودتان عوض گریه داد می زنید. گوش کن بگویم، امیر المومنین (ع) میان صحن خانه يك مغتسل درست کرد. بدن فاطمه اش را روی مغتسل گذاشت. اسماء بنت عمیس آب می ریزد. علی (ع) بدن زهرا (س) را غسل می دهد. این چهار تا بچه ها هم ایستاده اند و مادر مادر می کنند. یا زهرا آی گرفتارها! علی (ع) بدن فاطمه (س) را غسل داد، بدن فاطمه (س) را کفن کرد، همین که خواست بند های کفن را ببندد یعنی خواست سر فاطمه (س) را داخل کفن کند يك وقت نگاه کرد دید این بچه ها دارند بال می زنند. این بچه های فاطمه (س) دارند از مادر ناامید می شوند. دید بچه ها با این علاقه ای که به مادر دارند الان می میرند. يك مرتبه علی (ع) صدا زد: بچه ها بیایید يك دفعه دیگر مادران را ببینید. علی (ع) می فرماید: به خدا قسم تا گفتم: بچه ها! بیایید، يك دفعه دیدم زهرا (س) بغلش را باز کرد. حسنین را بغل گرفت. یا زهرا! یا زهرا!...

ما، در دو جهان فاطمه جان - دل به تو بستیم محبان تو هستیم - نظر کن زعنایت - به فردای قیامت

زهرا جان! این مردم دلشان می خواهد بقیع بیایند. من نمی دانم کدام از اینها چه دردی دارند؟ حوائجتان را در نظر بگیرید! شیعه های فاطمه (س) دستهایتان را بلند کنید طرف آسمان، پنج مرتبه همه بلند بگویید: اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرَّ اذا دعا و يكشف السوء.

متن روضه ی حضرت زهرا علیها سلام

وقتی به زمین خوردم یاد فاطمه (س) افتادم

ما زجان بنده ایم مهدی جان - لیک شرمنده ایم مهدی جان - درس عشقت کتاب منتظریم - سالها خواند ایم مهدی جان - از تو و از صحیفه اعمال - ما سر افکنده ایم مهدی جان
بشار می گوید: به خانه امام صادق (ع) رفتم، دیدم حضرت دارد رطب تازه می خورد فرمود: بشار! بیا بخور! گفتم: آقا نمی خواهم. فرمود: میل کن! گفتم: آقا! بغض گلویم را گرفته است. ناراحتم نمی توانم بخورم. در یکی از بازارهای کوفه داشتم می رفتم. دیدم یکی از این پیرزنهای شیعه دارد می رود، یک دفعه پایش لیز خورد و بر زمین افتاد. تا به زمین خورد ظالمین زهرا (س) را لعنت کرد. نوکرهای حکومتی شنیدند، او را گرفتند و بردند. خیلی دلم سوخت. تا جریان را گفتم، آقا منقلب شد. فرمود: بلند شو بریم مسجد سهله تا برایش دعا کنیم. بلند شدیم و به مسجد سهله رفتیم. امام صادق (ع) دو رکعت نماز خواند، دستهایش را بلند کرد طرف آسمان و او را دعا کرد. يك وقت فرمود: بلند شو! آزادش کردند. گفت: من بلند شدم و رفتم دیدم پیرزن را آزادش کرده اند. من رفتم به آقا

جریان را گفتم آقا نماز خواند و برای دعا کرد. پیرزن گفت: پس برویم خدمت آقا تا از ایشان تشکر کنم. آمدیم خدمت آقا، بعد امام صادق (ع) فرمود: خانم! چرا وقتی به زمین خوردی ظالمین جدّه ما زهرا (س) را لعنت کردی؟ گفت: اقا جان! برای اینکه وقتی به زمین خوردم پهلویم درد آمد، یکدفعه یادم به فاطمه (س) افتاد. آی سیدها! مادران شبها نمی خوابید. از درد پهلوی خیلی ناله می کرد. زهرا جان! می شود از همان گوشه بقیع به ما لطفی بکنی؟ می دانم پهلوی شکسته است. می دانم میخ در سینه ات را سوراخ کرده است. می دانم بازویت ورم کرده است. اما با همین حالت بیا در خانه خدا واسطه شو! ما هم ناله ها را دنبال سرت می فرستیم: الهی العفو العفو...

متن روضه طفلان مسلم علیهم السلام

آقایان عزیز! خدا قسمتتان کند به عراق بروید. وقتی می خواهید از بغداد به سمت کربلا بروید اگر نگاه کنید، بین درخت های خرما دوتا گنبد کوچک پیداست. به راننده می گوید: اینجا کجاست؟ میگوید: قبر دوتا بچه های مسلم بن عقیل است. وقتی داخل حریشان می شوی خدا شاهد است نه واعظ میخواهی نه زیارتنامه خوان و نه روضه خوان همین که پایت را داخل حرم این دویچه می گذاری و دوتا قبر کوچک را پهلوی هم می بینی آتش میگیری. بعد از شهادت مسلم درکوفه و شهادت امام حسین (ع) اهل بیت را به کوفه آوردند. دوتا بچه های مسلم نزد شریح قاضی بودند. شریح با اینکه علیه حسین (ع) فتوای جهاد داده بود اما دوتا بچه های مسلم را لو نداد و آنها را در خانه نگه داشت. اهل بیت (ع) وقتی به کوفه آمدند، شریح با یک طرح دستی دوتا بچه ها را به زین العابدین (ع) رساند. نمی دانم این حرف را امشب بگویم یا نه؟ ای زن و مرد! نمی دانم خبر دارید یا نه؟ زینب (ع) را درکوفه دوازده روز به زندان بردند. بچه های فاطمه (ع) را دوازده روز به زندان بردند. نمی دانم مفتشین آنها چطور فهمیدند که دوتا بچه بر اهل بیت (ع) اضافه شده است؟ آنها فهمیدند که دوتا بچه در خانه شریح بوده اند و به آقا زین العابدین (ع) تحویل داده شده اند. عبیدالله یک حساسیت عجیبی نسبت به مسلم بن عقیل و بچه هایش داشت. وقتی خواستند ال محمد (ص) را از زندان بیرون آورند، یک مأمور از طرف عبیدالله دم در زندان ایستاد و گفت: بچه و بزرگ باید خودشان را معرفی کنند تا من اسامی آنها را بنویسم. می خواست بچه های مسلم را پیدا کند. تمام زن و مرد اسامی اشان یادداشت شد. به این دو تا بچه که رسید، گفت: امیر، عبیدالله دستور داده که ما این دو تا بچه را نگه بداریم و باید همین جا بمانند. آقایان عزیز! یک دفعه صدای این دو بچه بلند شد که ای خدا! ما گوشه زندان چه کنیم؟ امام چهارم (ع) هر چه اصرار کرد تا این دو بچه هم همراه آنها بیاید فایده ای نداشت. برای این دو بچه یک زندان بان تعیین کردند. هر روز نزدیک غروب آفتاب فقط دو تا قرص نان جو برایشان می آوردند. برادر بزرگتر اسمش محمد است. یک روز صدا زد: داداش! اینها

هر روز غذا را نزدیک غروب آفتاب می آورند خوب است روزها را روزه بگیریم. این بچه ها روزها را روزه می گرفتند. زندانی آنها یک سال به طول کشید. اواخر، یک پیرمرد که اسمش مشکور بود زندان بان آنها شد. یک روز بچه ها به این پیرمرد گفتند: پیرمرد! بگو بدانیم آیا تو پیغمبر اسلام (ص) را می شناسی؟ گفت: من مسلمانم او پیغمبر است، چطور شناسمش؟ گفتند: بگو بدانیم آیا تو علی (ع) را می شناسی؟ گفت: او امام من است من چطور شناسمش؟ گفتند: پیرمرد! بگو بدانیم آیا تو حسن را می شناسی؟ گفت: امام دوم من است. گفتند پیرمرد! بگو بدانیم تو حسین را می شناسی؟ گفت: آری امام سوم من است. خدا لعنت کند آنهايي را که پارسال حسین (ع) را کشتند. من مدتی است برای حسین (ع) دارم گریه می کنم. گفتند: پیرمرد! بگو بدانیم آیا مسلم بن عقیل را می شناسی؟ گفت: آری، نماینده امام حسین (ع) بود. به کوفه آمد او را هم کشتند. پیرمرد گفت: اینها چه سوالی است که می کنی؟ برای چه اینها را از من می پرسید؟ یک وقت گفتند: آی پیرمرد! ما بچه های مسلم بن عقیل هستیم. آی غریب مسلم!...

پیرمرد گفت: آقا زاده ها! چرا زودتر خودتان را به من معرفی نکردید؟ در زندان باز است اگر می خواهید بروید آزادید. اگر هم می خواهید بمانید من غلام شما هستم. هر کار بگویید می کنم. گفتند: پیرمرد! اجاز بدهی ما برویم به خدا دلمان برای مادرمان تنگ شده است. صدا زد: آقا زاده ها! چشم من آزادتان می گذارم بروید. این کار برای من مسئولیت دارد، شاید کشته هم شوم اما این کار را می کنم. فقط یک لطفی بکنید الان می ترسم آزادتان کنم. می ترسم بروید و شما را دستگیر کنند. بگذارید شب شود آن وقت بروید. شب شد. زندان بان در زندان را باز کرد، گفت: دو سه ساعتی بچه ها در کوچه سرگردان بودند. تا بالاخره سر از فرات، کنار نخلها در آوردند. خسته شده بودند. نشستند سر به درخت خرما گذاشتند و خوابیدند. ای کاش آن شب آنجا نخوابیده بودند. صبح شد. زنهای عرب می آمدند از آنجا آب می بردند. کنیز حارث آمد کنار شریعه مشکش را آب کند دید دو تا بچه زیر درخت نشسته اند و دارند گریه می کنند. گفت: شما که هستید؟ گفتند: ما یتیمان مسلم هستیم. آنها را به خانه آورد. به زن حارث گفت: خانم! دو تا مهمان برایت آورده ام اما این مهمان ها خیلی قیمتی هستند. این مهمانها خیلی با ارزش هستند. گفت: از کجا پیدایشان کردی؟ کنیز جریان را گفت. این زن بچه ها را شست و شو داد. لباسهایشان را عوض کرد. گفت: آقا زاده ها! من جای مادر شما هستم. مبادا غصه بخورید.

آی آقا زاده های مسلم! امشب لطفی کنید از خدا بخواهید تا خدا حوائج این مردم را که این جور دارند عاشقانه برای شما گریه می کنند برآورد. آی قرض دارها! امشب شیش است، آی مریض دارها! امشب شیش است، آی گرفتارها! دردمندها! این دو تا بچه در خانه خدا آبرو دارند.

این زن به بچه ها غذا داد. شب شد بچه ها را در اتاق دیگری خواباند. در را هم روی بچه ها بست. نصف شب دامادش (و به نقلی پسرش) حارث آمد. زن گفت: مرد! تا حالا کجا بودی؟ گفت: صبح به عیدالله خبر دادند که زندان بان، بچه های مسلم را آزاد کرده است. عیدالله گفته: هر کس این دو بچه را پیدا کند دوهزار درهم به او جایزه می دهم. من از صبح تا حالا خودم و اسبم را در این بیابانها هلاک کردم، دنبال این دوتا بچه گشتم به خدا قسم اگر آنها را پیدا کنم قطعه قطعه شان می کنم. حارث خوابید. یک ساعت خوابش برد. یک وقت دید از داخل آن اتاق صدای گریه بچه ها بلند شد. یکی از بچه ها خوابی دیده بود. بلند شد و برادرش را بیدار کرد. صدا زد: برادر! به نظرم امشب شب آخر عمرمان است. یا الله! حارث از خواب بیدار شد. گفت: صدای گریه بچه از داخل خانه ما می آید؟ زن گفت: شاید برای همسایه ها باشد. گفت: نه از خانه ماست. بلند شد یکی یکی در اتاقها را باز کرد تا به اتاق بچه ها رسید. این دو تا آقازاده را دید که دست به گردن هم انداخته اند و دارند گریه می کنند. این نانجیب گفت: «من أنتما» شما کیستید؟ گفتند: درامانیم؟ گفت: آری. گفتند: بچه های مسلم هستیم. بمیرم این نانجیب آن قدر سیلی به صورت بچه ها زد.

یتیمی درد بی درمان یتیمی - یتیمی خواری دوران یتیمی - الهی طفل بی بابا نباشد - اگر باشد در این دنیا نباشد

گیسوه های این دو بچه را به هم بست. صبح زود بلند شد. غلام و پسرش را برداشت و به همراه بچه ها کنار فرات آمد تا سرشان را جدا کند. محمد و ابراهیم گفتند: ای حارث! پس به ما مهلت بده تا چند رکعت نماز بخوانیم. مهلتشان داد آنها هم چهار رکعت نماز خواندند دستهایشان را طرف آسمان بلند کردند و گفتند: «ای خدا! بین ما و بین او به حق قضاوت کن!» الله! الله! ای آسمان چرا خراب نشدی؟ نه غلام حارث و نه پسرش هیچ کدام حاضر نشدند این دو بچه را بکشند. این نانجیب خودش سر از بدن آنها جدا کرد. این بچه ها این قدر پاهایشان را به زمین کشیدند تا از دنیا رفتند. سرها را میان یک ظرف گذاشت و به مجلس عیدالله آورد. جمعیتی نشسته اند. یک دفع سرها را جلوی امیر انداخت. امیر گفت: اینها چیست؟ نانجیب گفت: بچه ها مسلم را خواستی من هم سرهایشان را آوردم. گفت: نانجیب گفتم بچه ها را پیدا کن! نگفتم سرهایشان را بیاور. عیدالله با آن قساوت قلبش ناراحت شد. گفت: آیا کسی هست این مرد را گردن بزند؟ یک مرد شامی گفت: بله من حاضرم. این مرد، حارث را همانجا برد و در محل قتل طفلان مسلم سر از بدنش جدا کرد.

دیدی که خون نا حق پروانه، شمع را - چندان امان نداد که شب را سحر کند

اللهم صل علی محمد و آل محمد، اللهم انا نستلک و ندعوک باسمک العظیم یا الله!

متن روضه ی حضرت علی علیه السلام

آقا جان! وصیت خود را بکن

دیدند حال آقا (ع) دارد بد تر می شود. یک طبیب آوردند. دستمال زردی در جای شکافتگی به سر آقا بسته بودند. از بس رنگ صورت اقا زرد شده بود اصلا معلوم نبود که به سر آقا دستمال بسته اند. طبیب تا به آقا نگاه کرد خیلی منقلب شد گفت: یک ریه گوسفند برای من بیاورید. یک ریه تازه آوردند. این طبیب با یک حساب دقیق طبی یک رگ از داخل این ریه بیرون کشید. دستمال سر را باز کرد و این رگ را داخل شکافتگی سر گذاشت و دوباره دستمال را به سر آقا بست. گفت: آقا زاده ها! سه، چهار دقیقه صبر کنید، نتیجه را می گویم. شما می دانید دیگر این بچه ها در چنین وقتی حالشان چطور است. خانمها و دخترها پشت در ایستاده اند تا ببینند که طبیب چه می گوید. بچه ها دلشان منقلب است. منتظرند که ببینند طبیب چه می گوید. سه، چهار دقیقه گذشت. یک وقت دیدند طبیب دستمال را باز کرد و رگ را از وسط شکافتگی سر در آورد. مقابل خورشید گرفت و یک نگاهی به آن کرد. رو کرد به امام علی (ع) صدا زد: آقا جان! وصیت خود را بکن که ضربه دشمن خدا کار خود را کرده، زهر به مغز اثر کرده است. فقط من یک چیز می توانم بگویم و آن این که اگر بابایتان اگر آب خواست به جای آب به او شیر بدهید. اگر غذا می خواهد باز به او شیر بدهید. زهر جگرش را آتش می زند. هیچ چیز مثل شیر خنکش نمی کند. آقایان! چند دقیقه بیشتر نگذشت که در شهر کوفه پخش شد که برای آقا شیر خوب است. یک وقت دیدند از اطراف و اکناف، مردم دارند قدح قدح شیر می آورند، زنی چهارتا بچه یتیم دارد. این زن یک شتر دارد. شیر شترش را می دوشد و می فروشد و با این کار خرج زندگی اش را در می آورد. امام حسن (ع) دید این زن هم قدح شیر آورده است. صدا زد: مادر! تو چرا شیر آوردی؟ گفت: آقا! من نمی خواستم بیاورم. می خواستم شیر را بدوشم و بفروشم اما خدا می داند یک وقت دیدم بچه هایم آمدند و گفتند: مادر! ما امروز نهار نمی خواهیم. آقا علی (ع) برایش شیر خوب است. امشب شب یتیمی شیعیه است. امشب هر کس شیعیه باشد یتیم شده است. آی علی! آیا امشب می خواهی جواب ما را ندهی؟ تمام بچه هایش را دورش جمع کرد و با همه وداع نمود. حاضرید یا نه؟ یک وقت دیدند علی (ع) پایش را طرف قبله دراز کرد. وای علی کشته شد! ما طرفدار علی هستیم ما برای علی (ع) می میریم. وای علی کشته شد! شیر خدا کشته شد!... الهی به آبروی امیر المومنین (ع) ما را از علی جدا نکن

متن روضه ی حضرت علی علیه السلام

مرغابی ها آمدند دامنش را گرفتند

آی زن و مرد امشب علی (ع) برای افطار به خانه دخترش آمد. امّ کلثوم مقداری نمک و یک ظرف شیر آماده کرده تا بابایش بخورد. امیرالمومنین (ع) تا نشست سر سفره صدا زد: دختر جان! کی دیدی بابایت سر سفره دو جور خورشت داشته باشد. بی بی ظرف شیر را برداشت علی (ع) با نان و نمک افطار کرد. آه! امشب علی (ع) گاهی قران می خواند، گاهی مناجات می کند، گاهی می اید درصحن حیاط به ستاره ها نگاه می کند و می گوید: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یک وقت امّ کلثوم صدا زد: بابا! چرا امشب که خانه من آمدی این قدر ناراحت می کنی؟ دختر، بابا دوست است. وای! نزدیک اذان صبح شد. علی (ع) وضو گرفت، عبایش را پوشید، عصایش را در دستش گرفت. همین که خواست از خانه بیرون بیاید دید این مرغابی ها آمدند دامنش را گرفتند. امّ کلثوم بیشتر ناراحت شد، صدا زد: بابا! خانه من زیاد می آمدی، اما هیچ گاه این مرغها چنین نمی کردند. بابا! مگر امشب خبری است؟ علی! علی! علی!... آقا آمد طرف مسجد، رفت بالای مناره یک اذان دلربایی گفت: تمام مردم مردم کوفه صدایش را شنیدند. آی خدا! دیگر نمی گویم چه شد آماده اید یا نه؟ آی زن و مرد! یک وقت دیدند زینب (س) دارد می دود، یا الله! یا الله! آمد صدا زد حسن جان! بلند شو. حسین جان بلند شو. گفتند: خواهر! مگر چه خبر است؟ صدا زد: برادرها! بلند شوید ببینید این منادی چه می گوید؟ صدا زد: برادرها! منادی دارد می گوید: مردم! علی را کشتند. وای علی کشته شد! وای علی کشته شد! شب ضربت خوردن علی (ع) است. آی علی! این شیعه هایت هنوز نمرده اند. اینها زنده اند. علاقه ات در روح ما خوابیده است. حجة بن الحسن! عمامه ام را هم بر می دارم. من نوحه خوانم، من واعظ نیستم، من روضه خوانم، من واعظ نیستم، من سینه زن علی (ع) هستم، واعظ نیستم. وای علی کشته شد! شیر خدا کشته شد! «اللهم انا نسلک و ندعوک باسم العظیم الا عظیم الا عزوجل الا اکرم بحق الزهرا و اُبیها و بعلها و بنیها، سیما مولانا و سیدنا حجة بن الحسن العسکری. چهل مرتبه: یا الله! به آبروی امام عصر (عج) ما را بیمارز! پدر و مادرمان را بیمارز!

متن روضه ی امام زمان علیه السلام

به خدا! آی شیعه ها! آقایمان می آید

بارالها رهبر اسلامیان کی خواهد آمد - شیعیان را غم گسار مهربان کی خواهد آمد؟
انتظار مصلحی دارد جهان اما نداند - مصلح کل، رهنمای انس و جان کی خواهد آمد؟
شاعر دیگر در جواب می گوید:
خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد - غم مخور آخر طیب دردمندان خواهد آمد

آن قدر از کردگار خویشتن امیدوارم - که شفا بخش دل امیدواران خواهد آمد
 دردمندان، مستمندان، بی پناهان را بگویند - منجی عالم، پناه بی پناهان خواهد آمد
 صبرکن یا فاطمه! ای بانوی پهلو شکسته مهدیت با شیشه دارو و درمان خواهد آمد
 به خدا! به خدا! آی شیعه ها! آقایان می آید. به خدا! طرفدار بی کسی ها می آید. آقا جان! به خدا ما
 غریب شده ایم. پسر فاطمه (س) به خدا شیعه هایت بی کس شده اند. آقا جان هر کس می رسد به
 سر ما می زنند. قربان تو شوم دیگر بس است. حجة بن الحسن! شیعه هایت پژمرده شده اند.
 پسر فاطمه (س) دوستان افسرده شده اند. مهدی قرآن! طفدارانت دل شکسته شده اند. خودت هم
 از خدا بخواه خدا فرجت را نزدیک کند. فراق خودمان کم است، دشمن هم ما را سرزنش می کند.
 می گویند: اگر آقا داشتید می آمد. آقا جان بچه هایمان جوان شدند. جوانهایمان پیر شدند. یک عده
 از پیرهایمان مردند. آخر هم تو را ندیدند. آقا جان! به خدا خسته ام. ارباب جان! می دانی ناراحتم.
 پسر فاطمه (س)! می دانی به چه عقیده ای در این بیابانها راه می افتم. پسر فاطمه (س) خستگی
 سرم نمی شود. نیم ساعت پیش، بچه ای به من چیزی گفت. پریشان بودم پریشان ترم کرد. یک بچه
 ده ، دوازده ساله آمد، دستم را گرفت. گفت: آقای کافی! این جمعه آقا می آید یا نه؟ حجة بن الحسن!
 بین این بچه هایمان چه می گویند؟ بچه جان! چرا ناراحتم کردی؟ داغ خودم کم است هی نمک
 روی زخم دلم می پاشی. آقا! قربانت شوم یک عمر است سر راهت نشسته ام. به هر کس می رسم
 می گویم: نا امید نباش آقا می آید. منتظر بشین آقا می آید. یابن الحسن! آقا جان ما که مردیم. چند
 شب پیش نشسته بودم، وصیت نامه ای برای خودم می نوشتم. در وصیت نامه ام نوشتم وقتی من
 مردم اگر بین هفته بود جنازه ام را بگذارید در سرد خانه باشد، تا صبح جمعه شود و دوستان دور
 جنازه ام یک دعای ندبه بخوانند و چند تا «یا صاحب الزمان» بگویند. تا جنازه ام نیز ناله تان را
 بشنود. یک نفر از رفقا نامه ای به من نوشت. از آن آدمهای عاشق امام زمان (ع) است. در نامه اش
 چیزی نوشته بود که چند روزی حالم را منقلب کرد. نوشته بود: من چهل شب چهارشنبه از یزد
 حرکت می کردم و به جمکران می آمدم. توسلی داشتم و برگشتم. نوشته: حاج آقا! شب چهارشنبه
 چهلم، خسته خسته بودم، یک ساعتی اول شب بخوابم و سحر بلند شوم، برنامه ام را انجام دهم. می
 گوید: داخل صحن هوا گرم بود، خوابیده بودم. یک وقت دیدم از در مسجد جمکران یک عده طلبه
 آمدند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: آقا دارد می آید. حجة بن الحسن (ع) دارد می آید. خوشحال
 شدم. دویدم، آقا را دیدم اما نتوانستم جلو بروم. گفتم: آیا آقا آمده اند که بمانند؟ خودشان بلند
 فرمودند: برو به مردم بگو برایم دعا کنند تا خدا فرجم را نزدیک کند. آی مردم! به خدا قسم این
 دعاها تا اثر دارد. والله این ناله هایتان اثر دارد. خود اقا به مرحوم مجلسی فرمود: مجلسی! به شیعه
 هایم بگو برایم دعا کنند. به خدا دلش خون است. اما مصلحت در این است که فعلا پسر فاطمه (عج)

در پس پرده غیبت باشد. تا کی نمی دانم. دلت اینجاست؟ می خواهم یک دعا کنم. آی آنهایی که دوستش دارید از ته دل آمین بگویید. الهی! به پهلوی شکسته زهرا(س) خدایا! به صورت سیلی خورده زهرا(س)، الهی! به جگر پاره پاره امام حسن(ع)، الهی! به سر بریده حسین(ع) قسمت می دهم حالا دیگر فرجش را نزدیک کن! آقا جان! آقا جان! آقا جان! به خدا ما هم دلمان خون است.

دیده در هجر تو شرمنده احسانم کرد - بس که شبها گهر اشک به دامنم کرد
آقا جان! دیگر من از چشمهایم خجالت می کشم از بس برایت گریه کرد. تا کی من به این چشمهایم بگویم که در فراق تو اشک بریزد.

شاه ای از گل روی تو به بلبل گفتم - این تنگ حوصله، رسوای گلستانم کرد
شمه ای از غم هجران تو گفتم با شمع - آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
آقا! خاک کف پایت طوطیای چشمم. آقا جان! نمی خواهم گلایه کنم فقط می خواهم عرض کنم: آقا جان! حجة بن الحسن! این وقت شب ما اینجا آمده ایم دور همدیگر نشسته ایم، می توانستیم برویم بخوابیم. اما همه آمده اند تو را می خواهند. مهمانها نشسته اند. منتظر تو هستند. «اللهم صل علی محمد و آل محمد، بحق الحجة یا الله»

متن روضه ی امام زمان علیه السلام

فقط می خواهم یک دفعه ببینمت

چون که شود روز جمعه دل نگرانیم - منتظر مقدم امام زمانیم - جمع شویم و دعای ندبه بخوانیم
- تا که شود آشکار آن شه خوبان - ما هم یعقوب وار دیده به راهت - منتظر دیدن جمال چو ماهت
- این غم و افسردگی و رنج و نقاهت - گشته پدید از فراق ای تابان - ای شب هجران مگر که بی
سحر هستی - نوبه ما کی شود به ما برسی - نسبت مه دادنم به شه غلط هستی - ما کجا و جمال
یوسف دوران - شمس و قمر شعله ای ز مشعل رویش - ظلمت امکان سواد طره مویش - یوسف
کنعان گلی زگلشن رویش - شاه حجازی بود نه برده کنعان - کافی مسکین زبهر دیدن رویت -
گشته چو مجنون اسیر بر سر کویت - تشنه ی یک جام وصلت است ز جویت - جام وصلت رسان به
کام گدایان .

آقا من که چیزی دیگر از تو نمی خواهم فقط می خواهم یک بار دیگر ببینمت . مهدی جان! قربان
تو شوم فقط می خواهم یک دفعه ببینمت . آقا جان! من که دارم برات میمیرم پسر فاطمه! موهایی
سرو صورتم سفید شده است . حجة بن الحسن! تا کی در انتظارت بمانم آقا جان! میترسم بمیرم و
تو را نبینم. اگر عاشق هستم تو عاشقم کردی . آقا جان! اگر دیوانه ام تو دیوانه ام کردی . اگر در به
درم تو در به درم کردی . به مادرت فاطمه (ع) قسم هر کجا بروم میگویم : مهدی جان . به مادرت

زهر (ع) قسم به هر کس می رسم می گویم: بگو مهدی جان، آنقدر صدایت میزنم تا جوابم بدهی آنقدر ناله می کنم تا جوابم بدهی. آنقدر فریاد می زنم تا جوابم بدهی. آنقدر در خانه ات را می زنم تا در به رویم باز کنی. به خدا قسم مردم را در خانه ات میخورانم. در هر روستایی که منبر بروم می گویی: برویم در خانه ی امام زمان (ع) در هر شهری که منبر بروم می گوئیم: برویم در خانه مهدی فاطمه (ع) به هر کس که برسم می گویم: بی خود نشسته اید، بلند شوید برویم در خانه اش را بزنیم.

آقا جان! آخه ما که غیر از تو کسی را نداریم. ما که غیر از تو پناهی نداریم. حجة بن الحسن! دشمنهایت زیاد شده اند. پسر فاطمه! دوستانت را محاصره کرده اند. این چهار تا شیعه هایت غریب شده اند. شیعه هایت بی کس شده اند. شیعه هایت بی یاور شده اند. هر کس از راه میرسد به ما تو سری میزند. یا الله!

هر کس از راه میرسد به سرمان میزند. آری کسی که صاحبش بالای سرش نباشد، اذیتش می کنند. بگویم در این صبح جمعه یا نه؟ ای خدا! بگوئیم؟ کار به جایی رسیده که به ما میگویند: اگر شما آقا داشتید می آمد. خدایا! دیگر قدر سرزنش بشنوم؟ چقدر شماتت بشنوم؟ خدایا! کی میشود پرده را کنار بزنی و پسر فاطمه بیرون بیاید؟ کی میشود آقا ظهور کند و من هم سرم را بلند کنم و بگویم: دیدید آقا، سینه ام را سپر کنم و بگویم: دیدید اربابم آمد. خدایا! اذان صبح شد و آقا نیامد. نماز صبحمان را خوانده ایم، آقا نیامد. مگر میخواهد این جمعه هم نیاید؟

شاه! زفقیران روی مگردان - بر درگهت افتاده به صد گونه امیدی

آی گرفتارها! آی متبلاها! مگر شیعه نباشید! اگر شیعه هستید و عقیده به امام زمان (ع) دارید، اگر پایبند به حجة بن الحسن (عج) هستید بگوئید: یابن الحسن! یابن الحسن!.... آقا جان یک عده صبح جمعه دست زن و بچه هایشان را گرفته اند و کنار دریاها رفته اند. دنبال هرزگی و بی بند باری رفته اند. یک عده آدم خوش عقیده هم در این هوای گرم بلند شده اند و به مهدیه ات آمده اند، اگر به تو عقیده نداشتند صدایت نمی زدند. اگر به تو معتقد نبودند به خانه ات نمی آمدند. به جان مادرت فاطمه (س) دوستت داریم. به خدا قسم به تو علاقه داریم. به تو پایبندیم. آقا جان! نمی شود ما تو را بخواهیم ولی تو ما را نمی خواهی. نمی شود من صدایت بزنم و تو اعتنائیم نکنی. آنقدر صبح جمعه به دوستان و برادرانم می گویم صدایت بزنند، به مادرها می گویم ناله کنند تا هر کجای این عالم هستی صبح جمعه ای، سری به مهدیه ات بزنی و ببینی این مهمانهایت چه می گویند؟ چه کار دارند؟ چه می خواهند؟ یا بن الحسن! یابن الحسن!....

ای مریض دارها! آی مریضها! کسی را صدا بزنید که اسمش شفاست. همه صدایش بزنید: یابن الحسن! یابن الحسن!....

متن روضه حر ریاحی

توبه حرّ

ای مردم! امشب، شب جنبیدن و جهش است. می دانید چرا؟ امشب هر پر و بالی دارید بزنید! آماده شوید که فردا شب شب احیا است. فیض بگیرید! این دل اگر کثیف است یک جارو بردارید و کثافتهایش را بیرون بریز! این روح اگر الوده است تمیزش کن! مبادا فردا، شب احیا و شب قدر دست خالی برگردی!

خدایا! این دل هوی و هوسی را از ما بگیر! یک دل خدایی به ما مرحمت کن! آی خدا! این دل بت پرست را از ما بگیر یک دل خدا پرست به ما بده! خدایا! عمرم دارد تمام می شود و هنوز خوب نشدم. ای خدا! پیمانه دارد پر می شود و آن جوری که خواستی از کار در نیامدم.

خدایا! می ترسم بمیرم و از تو جدا بمیرم. خدایا! می ترسم بمیرم و مغضوب تو بمیرم. ای خدا! می ترسم بمیرم و با دست خالی بمیرم. خدا! دل شب ماه رمضان است، ماه توست. آدم اگر یک کسی را در خیابان ببیند و یک کاری با او داشته باشد ممکن است او را ردّ کند. اما اگر برود داخل خانه اش و روی فرشش بنشیند، یک جور دیگر با آدم حرف می زند. می گوید: مهمان من است، داخل خانه من است، روی فرش من است. حجة بن الحسن! امام زمان! ای کسی که کارهای خدا به دست توست. ای کسی که اگر دل شب این ماه رمضان لب از روی هم برداری، این قدر آبرومندی، این قدر عزیزی، این قدر مورد توجهی که خدا بی جوابت نمی گذارد. تو را به جان مادرت زهرا (ع) از خدا بخواه یک دین و ایمان ثابتی به ما بدهد. خدایا! اگر بنا بود گناهکارها را قبول نکنی حرفی نداشتم. خدا! اگر بنا بود توبه ام را قبول نکنی پس چرا حرّ را راه دادی؟ خدا! من گناه کردم اما هر چه گناه کرده باشم گناه حرّ را نکردم. برای اینکه هر کاری کرده ام اما دیگر سر راه امام حسین (ع) را نگرفته ام. آی حسین! حسین!...

حرّ مگر چه کردی؟ با هزار سوار آمد سر راه امام حسین (ع) را گرفت. گفت: از این طرف نباید بروید از آن طرف بروید. یک چیز یادتان می دهم که رمز عوض شدن است. وقتی که داری می روی طرف گناه یک راه آشتی برای خودت بگذار. عرق خورهای سابق، لاتهای سابق در نهایت توبه می کردند. می دانی چرا؟ چون اول محرم که می شد شیشه را می بوسید و کنار می گذاشت. شب اول ماه رمضان هم کنار می گذاشت. این راه آشتی بود، خدا هم خوشش می آمد، می گفت: عاقبت را ختم به خیر می کنم. توفیق توبه به او می داد. این آدم غیر از آن گناهکاری است که شب وفات علی (ع) عرق می خورد. غیر از آن کسی است که روز عاشورا هم آب جو می خورد. حرّ با هزار سوار آمده جلوی امام حسین (ع) را گرفته است. اما حواسش جمع است. خیلی تند نمی رود، راه آشتی می گذارد. تا امام حسین (ع) فرمود: ظهر است می خواهیم نماز بخوانیم، حرّ گفت: هم با شما نماز می

خوانم. فرمود: تو با ما نماز می خوانی؟ گفت: من که می دانم پسر فاطمه (س) هستی. عقیده ام با تو است. پول و حقوق و شکم پروری مرا سر راهت آورده است و الا دلم با تو است. نمازشان را خواندند. حرّ باز نگذاشت امام (ع) به راه خودش ادامه دهد. امام حسین (ع) ناراحت شد. فرمود: {ثکلتک أمّک؛} مادرت به عزایت بنشیند! یک نگاه به ابی عبدالله کرد و گفت: چه کنم که مادرت فاطمه (س) است. این احترامها عاقبت به خیری دارد. این راه آشتی است. حرّ در لشکر عمر سعد، رئیس قبیله و سردار یک جمعیت است. همین طور که داشت در لشکر عمر سعد قدم می زد یک وقت دید یک صدایی به گوشش رسید. یا حرّ «أُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ؛» ای حرّ بشارت می دهم به بهشت. به خدا اگر این صدا به گوشش نخورده بود این طرفی نمی شد. آی خدای عوض کن، آی خدای حرّ عوض کن، امشب یک ندای دیگری بده! این بدها را عوض کن! حرّ تصمیمش را گرفت. گفت: بالاتر از کشته شدن که نیست بهشت می ارزد. به بهانه ای که اسبش را آب بدهد آمد طرف نهر و از طرف نخلستان خود را به لشکر امام حسین (ع) رسانید. برای امام حسین (ع) میهمان آمده است. آی حسین! امشب هم یک عده حرّ داری. حرّ آمد. آقا یک نگاهش کرد دید منقلب است. سرش را پایین انداخته است. امام حسین (ع) آمد نگاهش کرد. هر کس دیگر به جای آقا بود راهش نمیداد، کسی که امام حسین (ع) را به کشتن داد حرّ بود. ولی امام حسین (ع) توبه اش را پذیرفت در آتشم بیفکن و نام از گنه مبر - که آتش به گرمی عرق انفعل نیست «أَلْهَمَ اَنَا نَسْلُکَ وَ نَدْعُکَ بِاسْمِ الْعَظِیمِ بِحَقِّ الزَّهْرَاءِ یَا اَللّهُ!»

متن روضه شب قدر

خدا! مگر خودت نگفتی: گداها را نا امید نکنید؟
خدا! مگر خودت نگفتی: گداها را نا امید نکنید؟ به من می گویی: به گدا چیزی بده! پس چرا وقتی من می آیم، خودت در را می بندی؟ ای خدا! الان این حدیث امام صادق (ع) را برای این گناهکاران می خوانم، امیدوارشان می کنم. آنقدر ناله کنند تا جوابشان را بدهی. مردم! امام صادق (ع) فرمود: فردای قیامت که می شود جوانی را می آورند. پرونده اش را به دستش می دهند. می گویند: بخوان! جوان وقتی نامه کارهایش را می خواند می بیند همه اش گناه است، سرش را پایین می اندازد. می گویند: جوان! چرا اینقدر گناه کردی؟ چیزی نمی گوید. چرا معصیت کردی؟ چیزی نمی گوید. یک وقت می گویند: جوان ما چه کنیم؟ خودت بگو. یک وقت جوان راه جهنم را می گیرد و سوی جهنم می رود. یک چند قدم که می رود چیزی به او نمی گویند یک وقت خطاب می رسد: جوان! کجا می روی؟ می گوید: خدا! بد کردم حق با توست، باید بروم. خطاب می رسد: جوان اگر تو گناه کردی من هم خدای غفارم. الّهی العفو العفو العفو

جوان ها! بگوئید: خدا! به جان این صاحبخانه، فاطمه (ع) قسم، به جان بی بی فاطمه معصومه (ع) قسم، خدا اگر امشب جوابم را ندهی دیگر در خانه ات نمی آیم. تو اگر نمی گویی من می گویم. می گویم: خدا اگر جای دیگه بروم می گویی چرا رفتی؟ حالا هم که در خانه ات آمده ام جوابم بده. خدا! شاید واسطه می خواهی حرفی ندارم الان تمام این مردم را بر می دارم، می روم کربلا، حسین (ع) را می آورم. حسین! حسین! حسین!....

مقابله قبله بنشینید همه با توجه باشید، می خواهیم برویم گدایی کنیم. گنهکارها وقت ناله کردن است، حالا ده مرتبه بلند بگوئید: الهی بمحمد العفو، العفو... آدم ابوالبشر را وقتی از بهشت بیرون کردند تا خدا را به این اسما خمسہ نداد خدا از او نگذشت. سرّی دارد که من وقت احیا به ال محمد (ص) متوسل می شوم. ده مرتبه بگوئید:

الهی بعلی العفو، العفو... الهی! بفاطمه العفو، العفو... الهی! بالحسن العفو، العفو... الان یک عده ای هم در حرم ابی عبدالله (ع) دور قبر امام حسین (ع) هستند و آقا را واسطه کرده اند. ما هم قاطی آنها شویم. الهی بالحسین العفو العفو... ده مرتبه بگوئید: بالحجة العفو، العفو... { اللهم انا نسئلك و ندعوك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم بحق زهرا و ابیها و بعلها و بنیها سیما مولانا و سیدنا حجة بن الحسن العسکری، چهل مرتبه: یا الله!

متن روضه شب قدر

بگو: یا بن العسکری! کمکم کن!

آقایان اهل علم! سربازهای حجة بن الحسن! رفقای عزیزم! به شما می گویم این ساعتهای آخر شب یادتان نرود. هر جا هستید این ساعتهای یادتان نرود. نزدیک سحر بلند شو بگو: یا بن العسکری! کمکم کن! موفقیت را زیاد کن! یک عمر با برکتی به من بده! پیشرفت امور تحصیلی و دینی و دنیایی نصیبم کن!

در روایت دارد اگر در دل شب جوانی بلند شود و صورتش را در تاریکی روی زمین بگذارد و خدا، خدا کند خداوند به ملائک اش خطاب می کند: آی ملائکه! ببینید این جوان چطور می گوید: خدا، من او را بخشیدم.

ای جوان ها! از شما زود می خرد. اگر تا حالا هیچ شب بیدار نبودی، امشب که بیداری. به جان شما توفیقی است. یادمان نمی رود یک شب در حرم سیدالشهدا (ع) دور قبر مطهر ابی عبدالله (ع) داشتم دعای کمیل می خواندم. وسط دعای کمیل حالم منقلب شد، نگاه کردم دیدم عجب مجلسی! وسط مجلس ما قبر ابی عبدالله (ع) است و دلباخته ها هم دورش نشسته اند و می گویند: خدا. خیلی منقلب شدم یک دفعه گفتم: خدا چرا ما را نمی آمرزی؟ مرحوم آیت الله امینی صاحب الغدیر

که گوشه ای نشسته بود، یکدفعه بلند شد و فرمود: آقای کافی! چه می گویی؟ گفتم: دارم می گویم: خدا چرا ما را نمی آمرزی؟ گفت: بی خود می گویی. گفتم: چطور آقا؟ گفت: به خدا قسم اگر خدا می خواست شما نیامرزد شما را به حرم امام حسین (ع) نمی آورد. چه تکه قشنگی! اصلا تو را اینجا آورده یعنی می خواهد تو را بیامرزد. می خواهد به تو بدهد. به خدا قسم آی جمعیت اگر می خواست به شما چیزی ندهد توفیق قم آمدن به شما نمی داد. همین که وسیله برایت درست کرده، مریض نشدی، ناراحتی برایت پیش نیامده، یک رفتاری برایت درست نشده، خواب را بر تو مسلط نکرده، کسالت نکرده، این وقت شب تو را اینجا آورده، این حال را به تو داده، یعنی می خواهد چیزی به تو بدهد. گوش می دهی؟ اینها همه نشانه هایش است. خدا! ممنونم خدا. میدانم گاهی که دیر جوابم میدهی به خاطر این است که از صدای گنهکار هایت خوشت می آید من هم به این رفقایم می گویم امشب ناله کنند تا این ناله هایشان را بشنوی بی بی جان فاطمه معصومه دختر موسوی بن جعفر (ع) امشب یک عده مهمان داری به خدا اگر امشب چیزی گیرتان نیاید خیلی عقب مانده ایم { لکل ضیف علی المضیف حق؛ } عربها می گویند: هر مهمانی به گردن صاحب خانه حق دارد حق پذیرایی

از تو خوراکی نمی خواهم لباس از تو نمی خواهم پول از تو نمی خواهم دختر موسی بن جعفر (ع) امشب یک وساطت می خواهم یک عمر بدی کردم رویم نمی شود بروم آی آبرو دار! کمکمان کن!

متن روضه غلام امام سجاد علیه السلام

آی خوب ها! به خوبی ها یتان ننازید

گفت: جمعی برای باریدن باران به بیابان رفتند تا دعا کنند و از خدا بخواهند باران رحمتش را نازل کند. پیشانی ها پینه بسته بود. به دیگران هم می بالیدند و می گفتند: اگر کاری دارید بیاید ما برایتان دعا کنیم. آی خوب ها! به خوبی ها یتان ننازید. به جان شما به همان جوان فکلی ریش تراشیده به چشم حقارت نگاه نکن! یک وقت می بینی همین آدم گوشه ای نشسته، وقتی همه می گویند: خدا. این آدم خجالت می کشد بگوید خدا. این همه مردم می گویند: العفو. ولی این جوان رویش نمی شود بگوید: العفو. یک دفعه دیدید خطاب می رسد آی ملائک! زیر بال همین گناهکار را بگیرید. او را بیاورید! به جان شما این خدا خیلی رئوف است. جوانها! نا امید نباشید. آی بد کرده ها! ناراحت نباشید سر و کارمان با آقااست.

رفتند برای دعای باران، هر چه ناله کردند خبری نشد. زهری می گوید: یک وقت دیدم یک غلام سیاه چهره ای آمد صورتش را روی خاک گذاشت و گفت: خدا! سفید صورته، صورتهایشان را برداشتند اما به عزت و جلالت قسم این سیاه چهره صورتش را از روی زمین بر نمی دارد تا باران

رحمت را بفرستی. می گوید: طولی نکشید یک وقت دیدم قطعات ابر در آن هوای داغ آمدند و آسمان را پوشاندند. آنقدر باران بارید، آمدم بالای سر غلام سیاه گفتم: کافی است دیگر بلند شو! الان سیلاب راه می افتد، مردم را آب می برد. غلام صورتش را برداشت و رفت طرف خانه، من هم دنبال سرش رفتم تا ببینم این غلام کدام آقا است؟ این شاگرد کدام مکتب است؟ تربیت شده روی کدام دامن است؟ یک وقت دیدم این غلام آمد و آمد تا به خانه زین العابدین (ع) رسید. شاگرد کلاس اهل بیت (ع) همین است. چند دقیقه ای گذشت در این خانه را زدم. یکی از غلام ها آمد. گفت: کیست؟ گفتم: به آقا بگویید: زهری است می خواهد محضرتان شرفیاب شود غلام رفت و برگشت. گفت: آقای زهری! آقا می گویند: بفرمایید. رفتم، سلام کردم آقا جواب داد گفتم: آقا جان! می خواهم یکی از غلامهایتان را بخرم. فرمود: بخری؟ من پسر فاطمه ام. بگو به تو ببخشم. مگر من غلام فروشم؟ فرمود: غلامها بیایند بایستند. همه ایستادند. فرمود: کدام یکی را می خواهی؟ گفتم: آقا آن که من می خواهم میان این غلام ها نیست. فرمود: کسی هست که نیامده باشد؟ گفتند: فلان غلام است که مریض است. فرمود: به او هم بگویید بیاید. آمد تا نگاهش کردم دیدم محبوب من است. گفتم: آقا جان من همین را می خواهم. یک وقت دیدم این غلام یک نگاه به من کرد و گفت: زهری! چرا تو می خواهی مرا از آقا جدا کنی؟ گفتم: بخاطر همان عمل که بالای تل از تو مشاهده کردم. تا به او این را گفتم یک وقت حالش منقلب شد. گفت: خدا! کسی تا الان نمی دانست من در خانه ات آبرو دارم. حالا که فهمیدند دیگر زندگی دنیا را نمی خواهم. زهری می گوید: آمدم طرف خانه ام. یک چند قدمی بیشتر نمانده بود تا به خانه برسم که دیدم یکی از غلامان آقا آمد و گفت: زهری! اگر می خواهی در تشییع جنازه غلام شرکت کنی بیا. خدایا! وقتی پیشرفت این غلام را می بینم، احساس می کنم که خیلی عقب مانده ام.

متن روضه شب جمعه

ای خدا! بی پناهم، بی کسم، بی پشتیبانم

مناجات: ای خدا! بی پناهم، بی کسم، بی پشتیبانم. خدایا! هر چه می خواهی به من بگویی جا دارد. اما من با کمال جرات می گویم تو نمی توانی به من بگویی: ای کافی! تو بنده ام نیستی. ولی بنده بدت هستم. {و با لاسحار هم یستغفرون} بنده های ما آن هایی هستند که نصف شب بلند می شوند و می گویند: خدا. خودمان را قاطی خوابها کنیم. وقتی که یک عده خوابها بلند می شوند و می گویند: خدا. ما هم بلند شویم بگوییم: خدا. چند تا گناهکار آمدیم دور هم بنشینیم، زمزمه کنیم، شاید خدا از ما بگذرد. فقط این را می گویم: خدایا! نیمه شب است، این مردم خوابشان می آید؟ مگر امشب خبری است؟ جوانها! در این شب کجا بودید؟ مگر زمستان است که جایی نمی توانستید

بروید و این جا آمده اید؟ خدایا! همسراها و رفیقهایمان جای دیگر رفته اند، ما هم کنار این دریا آمده ایم. پارسال در عرفات یک تکه ای گفتم؛ یک وقت دیدم یکی از آقایان اهل علم از علمای تهران که در یکی از خیمه های روبروی ما با کاروانش نشسته بود، حالش منقلب شد و دارد داد می زند. گفتم: ای خدا! ما در ایران که هستیم مجرمان دو جور هستند. بعضی از مجرمان یک کاربندی که می کنند فرار می کنند. می گردند آنها را پیدا می کنند و دستگیرشان می کنند. اما گاهی یک مجرم هم یک کار بدی می کند و خودش با پای خودش می آید، می گوید: من فلان کار را کردم. گفتم: خدایا! ما از آن بدهایی هستیم که با پای خودمان آمدیم. خودم آمدم می گویم: عوضی رفتم و بد کردم و نفهمیدم. با چه لحنی می گویی؟ با همان لحنی که علی (ع) گفت: و قد اتیتک یا الهی بعد تقصیری؛ دلم می خواهد یک شب جمعه هم برویم کنار قبر امام حسین (ع) در صحن امام حسین (ع) آن جا احیا بگیرم و بگویم: {و قد اتیتک یا الهی بعد تقصیری و اسرافی علی نفسی معتذراً نادماً منكسراً مستقیلاً مستغفراً منیباً مَقْرَئاً مَدْعِناً مُعْتَرِفاً لَا اِجْدَ مَقْرَئاً مِمَّا کَانَ مِنْیْ وَلَا مَفْزَعاً تُوجِّهُ الیه فی أَمْرِی.} همه جا رفتم همه دری را زدم. حالا فهمیدم که نفهمیدم. حالا در خانه ات آمده ام. خدایا! می دانم دیر آمدم. شما جوان ها! هم دیر آمدید. آدم باید از اول تکلیفش بیاید نه بعد از یک مدتی که گناه کرد. شما هم دیر آمدید. پیرمردها! پیرزنه ها! شما هم دیرتر آمدید. هر کس یک روز بیشتر عمر کرده دیرتر آمده است. خدایا! ممنونتم که مرا تا شب جمعه زنده نگهداشتی. همین قدر مهلتی دادی تا این ساعت بشود و در چنین جلسه ای با این جمعیت گرد هم بنشینیم. مگر می شود میان این همه جمعیت، یک نفر مشتری نداشته باشی؟ چرا داری. بعضی از کاسبها زرنگند. وقتی مشتری می خواهد از آنها جنس بخرد اگر بخواهد جنس را جدا کند، می گوید: این جور نمی شود. اگر می خواهی بخری از دم بخر! جدا نکن! آی مردم شما هم بگوئید: خدا! اگر بناست ما را بخری همه را بخر! آدم خوب که خوب است، بد را بخر! آدم پاک که پاک است، آلوده را کمک کن! یا

الله

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۱	متن روضه امام رضا علیه السلام
۲	متن روضه امام موسی بن جعفر علیه السلام
۳	متن روضه ی امام جعفر صادق علیه السلام
۵	متن روضه ی مسلم بن عقیل علیه السلام
۶	متن روضه ی دفن امام حسین علیه السلام
۶	متن روضه ی هنده و خرابه شام
۷	متن روضه ی گوشه ویرانه
۸	متن روضه ی منزل خولی
۹	متن روضه ی قرآن خواندن سر بریده
۹	متن روضه ی ام البنین
۱۰	متن روضه ی رسیدن قافله اسرا به مدینه
۱۰	متن روضه ی حرکت از کربلا به طرف کوفه
۱۱	متن روضه ی اربعین
۱۱	متن روضه ی عصر عاشورا و آتش گرفتن دامن یک دختر بچه
۱۲	متن روضه ی وداع
۱۳	متن روضه ی منهال و امام سجاد علیه السلام
۱۴	متن روضه ی علی اصغر
۱۴	متن روضه ی حضرت ابا الفضل علیه السلام
۱۵	متن روضه ی حضرت ابا الفضل علیه السلام
۱۶	متن روضه ی غلام سیاه امام حسین علیه السلام
۱۷	متن روضه ی حضرت قاسم علیه السلام
۱۸	متن روضه ی حضرت علی اکبر علیه السلام
۲۰	متن روضه ی ورود به کربلا
۲۰	متن روضه ی اربعین
۲۱	متن روضه ی زیارت عاشورای عیال استاد اشرف آهنگر
۲۲	متن روضه ی امام حسن علیه السلام
۲۳	متن روضه ی امام حسن علیه السلام

فهرست کتاب

صفحه	عناوین مطالب
۲۴	متن روضه ی حضرت زهرا علیهاسلام
۲۵	متن روضه ی حضرت زهرا علیهاسلام
۲۵	متن روضه ی حضرت زهرا علیهاسلام
۲۶	متن روضه ی حضرت زهرا علیهاسلام
۲۷	متن روضه ی حضرت زهرا علیهاسلام
۲۷	متن روضه ی حضرت زهرا علیهاسلام
۲۸	متن روضه ی حضرت زهرا علیهاسلام
۲۹	متن روضه طفلان مسلم علیهم السلام
۳۲	متن روضه ی حضرت علی علیه السلام
۳۳	متن روضه ی حضرت علی علیه السلام
۳۳	متن روضه ی امام زمان علیه السلام
۳۵	متن روضه ی امام زمان علیه السلام
۳۷	متن روضه حر ریاحی
۳۸	متن روضه شب قدر
۳۹	متن روضه شب قدر
۴۰	متن روضه غلام امام سجاد علیه السلام
۴۱	متن روضه شب جمعه